

ارگان کارگران انقلابی متحد ایران



شماره ۳۱ - اسفند ۱۳۹۲

نوشته های این شماره:

- جنبش زنان، موانع و مطالبات پیش رو ص ۱
- مسئله سهم کار در چین ص ۱۲
- نگاهی انتقادی به نوشته آقای ثقفی زیر عنوان
«پرداخت دستمزد دومیلیونی...» ص ۲۹

**برای ارتقای خیزش ما به یاری همه
جانبه انقلابیان پرولتری نیازمندیم**

ruwo.iran@gmail.com

جنبش زنان، موانع و مطالبات پیش رو

شیده رخ فروز

«کانون شهروندی زنان» و «مؤسسه اسلامی زنان» به مناسبت گرامیداشت روز جهانی زن، مراسمی در تاریخ پانزدهم اسفند 92 در تهران برگزار نمودند. این مراسم با سخنرانی و حضور چهره های حوزه زنان توأم بود. ما ضمن بررسی بخش هایی از متن این سخنرانی

ها، به مسأله آزادی زنان به عنوان یک مؤلفه بزرگ در مبارزات دموکراتیک و مبارزات سوسیالیستی که بدون پیوند آنها، این مبارزات نیز میسر نخواهد بود، می پردازیم.

اعظم طالقانی، بنیانگذار موسسه اسلامی زنان ایران، در این مراسم گفت: «ما در اسلام باید اصول را در نظر بگیریم و با توجه به شرایط و موقعیت امروز، اجتهاد کنیم و در رابطه با حقوق زنان تغییرات ایجاد کنیم. این اجتهاد در طول تاریخ اسلام هم وجود داشته است ولی متأسفانه عده ای با آن مخالفت می کنند. از این رو می خواهیم از آن کسانی که با مسئله اجتهاد برای تغییر به نفع زنان مخالفت می کنند بپرسیم چطور است که شما آقایان در مسائلی که فکر می کنید به نفع خودتان و مسائل مربوط به خودتان است اجتهاد می کنید و به راحتی تغییر می دهید ولی در رابطه با حقوق زنان قائل به اجتهاد و تغییر با توجه به زمانه، نیستید؟ در واقع می خواهیم بگویم که بحث من زیر پا گذاشتن اصول نیست بلکه مسئله آن است که قوانین باید با توجه به نیاز جامعه تغییر کند و این مسئله اجتهاد در مذهب ما ذکر شده است. بنابراین بدون زیر پا گذاشتن اصول، می توان قوانین را با توجه به شرایط امروز زنان ایران تغییر داد. مثلاً همین بحث دیه. مگر برای گرفتن بیمه ماشین برای شخص ثالث، از زن و مرد متفاوت بیمه دریافت می شود که بخواهیم دیه زن و مرد را

متفاوت و تبعیض آمیز در نظر بگیریم؟ حال با توجه به این مسائل من نگرانم که چرا این جریانی که مخالفت می کند با اجتهاد به نفع زنان، بر جریان روشنفکری دینی که به تحول اعتقاد دارد و خواهان تغییر به نفع زنان از طریق اجتهاد است، غالب است؟ به هر حال ما که تلاش خودمان را در این زمینه کردیم ولی امیدوارم نسل جوان بتواند با زبان دین، برای احقاق حقوق زنان تلاش کند تا بتوانیم به برابری برای زنان که قرآن هم به آن اعتقاد دارد برسیم. می گویم به زبان دین، چون به نظرم با هر کسی باید با زبان خودش صحبت کرد چون هر کسی زبان خودش را درک می کند و این طبیعی است.» (همه جا تأکید از ماست)

طرح «اجتهاد» برای حل مسایل زنان که اعظم طالقانی بر آن پافشاری می کند، سال ها پیش از سوی برخی افراد دیگر مانند شیرین عبادی، مطرح شده بود و کمپین یک میلیون امضا نیز با توسل به "فقه" و پیروی از نظرات فقهی آیت الله صانعی، خواهان احقاق حقوق زنان بودند. اعظم طالقانی می پرسد: «چطور است که شما آقایان در مسائلی که فکر می کنید به نفع خودتان و مسائل مربوط به خودتان است اجتهاد می کنید و به راحتی تغییر می دهید ولی در رابطه با حقوق زنان قائل به اجتهاد و تغییر با توجه به زمانه، نیستید؟» او ساده انگارانه مسئله ستم و تبعیض

علیه زنان را به حوزه مردسالارانه و منافع مردانه ربط می دهد و از «آقایان» آخوند و روحانی که در مجلس رژیم قوانین علیه زنان را تصویب می کنند و بخشی از آنان «مجتهد» و «فقیه» هم هستند، درخواست می کند که روشنفکر شده و در رابطه با زنان قوانین را به شکل امروزی تغییر دهند. او به شدت زیر پا گذاشتن اصول را رد می کند و خواهان برابری برای زنان البته از طریق حفظ این اصول اسلامی و مذهب، با زبان دین است.

امثال اعظم طالقانی می خواهند از نهادی که اصولاً با خواست های زنان، بویژه زنان زحمتکش مدرن بیگانه است و با آزادی به طور کلی و آزادی زن بخصوص دشمنی دیرینه و تاریخی دارد، حقوق زن را گدائی کنند! آنان این واقعیت را کتمان می کنند که ستم های سنتی و قرون وسطائی، که از جمله مستقیماً از همین اصول اسلامی نشأت گرفته و موقعیت فرودست زنان را تقویت می کنند، از طریق اجتهاد همین حضرات اعمال می گردد. موقعیت نابرابر زن و مرد در امر طلاق، نگهداری و تربیت فرزندان، سرپرستی خانواده، وجود چند همسری و صیغه، ازدواج کودکان و نوجوانان کمتر از 18 سال (و اخیراً ازدواج با فرزند خوانده)، حجاب اجباری و ممنوعیت آزادی پوشش، مجازات های وحشیانه قرون وسطائی مانند سنگسار و اعدام و به دار آویختن، نابرابری زن و مرد در ارث

وجود دارد، قوانینی مبتنی بر روابط قبیله ای است و نه مبتنی بر قوانین مدنی، از این رو این قوانین باید با توجه به استانداردها و حقوق بشر جهانی، تغییر کند.» (گیتی پورفاضل)

«متأسفانه بسیاری از مواردی که با نام سانسور اعمال می شود، مغایر قانون اساسی است. ... امیدواریم آقای روحانی قدر رأی هایی را که زنان به ایشان داده اند بدانند و امیدوارم در آخر هشت سال، آقای روحانی مانند آقای خاتمی نیایند بگویند که ما تدارکچی بودیم و نگذاشتند کار کنیم! چون به نظرم این، اهانت به 19 میلیون رأیی که در عین ناامیدی و نه با عشق، به ایشان داده شده، است.» (شهلا لاهیجی)

«به رغم اعتراض ها، تلاش ها و کوشش هایی که در رابطه با زنان صورت گرفته اما متأسفانه امروز وضعیت خانواده نسبت به گذشته متزلزل تر و دچار آسیب های بسیاری شده است که همین وضعیت نابسامان موجود باید مدیریت کلان سیاسی را وادارد که نسبت به گذشته، رویکردهایشان را در برابر مسائل اجتماعی و مسائل زنان تغییر دهد.» (حوریه فخمی)

نکته پر اهمیتی که در گفته های بسیاری از سخنرانان مراسم از نظر دور مانده این است که چه رابطه ای بین مسئله تبعیض ها و ستم

بری، در امر شهادت و قضا، حق مسافرت و کارکردن، تصدی یک رشته مشاغل، فعالیت های هنری و ورزشی و غیره و غیره تنها بخشی از ستم هایی است که متکی بر اصول اسلامی بوده و دولت دینی جمهوری اسلامی نیروی محافظ و پیش برنده این ستم ها و اجحافات است. اعظم طالقانی و همفکرانش با توسل به حفظ اصول دین اسلام سعی دارند، محدودیت دیدگاه و منافع تنگ نظرانه شان را به جنبش همه جانبه زنان در تمامی عرصه ها، غالب سازند. آنان از جنبش نسل جوان، که در مبارزات دموکراتیک پا به پای جنبش زنان و توده های کارگر و زحمتکش رو در روی رژیم ارتجاعی حاکم قرار دارند، می خواهند که با زبان دین (و البته حفظ اصول دین) برای امر برابری زنان تلاش کنند!

روح حاکم بر این دیدگاه را نزد دیگر سخنرانان مراسم نیز می توان یافت: «قوانین بسیاری در طول این سالها به تصویب رسیده که مغایر قانون اساسی بوده است ولی متأسفانه شورای نگهبان به برخی از این مصوبات خلاف قانون اساسی ایرادی نگرفته است ولی در اکثریت مواقع در مقابل برخی از مصوبات مجلس که اندکی مسائل و حقوق زنان در نظر گرفته شده، به سرعت ایراد گرفته اند که چرا در این مصوبه، خلاف شرع اتفاق افتاده و از این رو جلوی تصویب نهایی آن گرفته شده است. ... این قوانینی که در رابطه با زنان

مرد، به سرمایه تبدیل کرده است. این نظام، نابرابری و تبعیض بین زن و مرد را به شکل های گوناگون بازتولید می کند و از این نابرابری و تبعیض برای تداوم و تشدید استثمار کارِ مزدی، مقابله با بحران های حاد و مزمن سرمایه داری و طولانی کردن حیات ننگین سرمایه داری بهره می گیرد. ستم های وارد بر زنان متعدد و پیچیده است و با روابط اجتماعی و اقتصادی حاکم در جامعه، یعنی با روابط طبقاتی گره خورده است، از همین رو مبارزه زنان برای آزادی نیز مبارزه ای پیچیده و همه جانبه است.

در ایران نظام سرمایه داری با ارتجاع سیاسی، حقوقی و فرهنگی سهمگین و خطرناکی گره خورده که دولت جمهوری اسلامی نماینده و تکیه گاه اصلی آن است. سرکوب و تحقیر قرون وسطائی زنان و بی حقوقی آنان در رژیم اسلامی شکل رسمی و قانونی دارد. موقعیت زن در نظام جمهوری اسلامی از وضعیت زن همچون «جنس دوم» - که در همه جوامع سرمایه داری به شدت و ضعف وجود دارد - بسیار بدتر است: انسان - چه زن و چه مرد - در این نظام به طور کلی گمراه، گناهکار و نادان و نیازمند به قیم و چوپان است و زن نه تنها در سطح جامعه بلکه در زندگی خصوصی و خانوادگی و فردی نیز باید زیر اطاعت و سرپرستی مرد باشد.

های وارد بر زنان و نابرابری حقوق زن و مرد، با روابط اقتصادی و اجتماعی و حتی کل ساختار روابط سیاسی، حقوقی و فرهنگی حاکم بر جامعه وجود دارد؟ چرا رژیم از طریق نهادهایی مانند مجلس و فقهای شورای نگهبان، جلو قوانینی را که حتی ذره ای با مسائل و حقوق زنان مرتبط باشند، می گیرد؟ و آیا اگر قوانین براساس قانون اساسی تصویب شوند، به بهبود وضعیت زنان و عموم جامعه منجر خواهد؟ ما به این پرسش ها در زیر خواهیم پرداخت.

ریشه و بنیاد موقعیت فرودست زنان در جامعه، وجود نظام طبقاتی است، نظامی که در آن بخشی از جامعه به خاطر مالکیت وسایل تولید این امکان را به دست می آورد که بخش دیگر را که فاقد وسائل تولید و معیشت است از نظر اقتصادی استثمار کند، از نظر سیاسی به اطاعت خود در آورد و از نظر فرهنگی و فکری اسیر فریب ها، دروغ ها، مترسک ها و دل خوشکنک های خود سازد. نظام سرمایه داری نابرابری حقوقی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی زن و مرد را که محصول نکبت بار مالکیت خصوصی وسائل تولید و نظام طبقاتی است به پایه و زمینه ای برای بهره کشی وحشیانه از زنان، کاهش سطح مزد آنان و در نتیجه کاهش عمومی سطح مزد، تشدید رقابت بین کارگران و در نتیجه افزایش وابستگی کارگر، چه زن و چه

چیزهایی است که در سی و پنج سال گذشته از سوی رژیم به اجرا درآمده اند و میزان «انطباق» این موازین با آزادی های سیاسی و اجتماعی همان چیزی است که در جامعه شاهدش هستیم: یعنی نقض کامل و مستمر حقوق و آزادی های دموکراتیک مردم؛ آری این است تجسم و تحقق انطباق «همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام».

اصل 19 قانون اساسی می گوید: «مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ، نژاد، زبان و مانند این ها سبب امتیاز نخواهد بود.»

زنان ایران این «حقوق مساوی اعطائی جمهوری اسلامی» را دهه هاست که تجربه می کنند و از وفور این حقوق و شدت این برابری نمی دانند چه کنند! «حقوق زنان» در جمهوری اسلامی به طور مستمر از طریق نداشتن حق طلاق، نداشتن حق در امور خانوادگی، حجاب اجباری، چند همسری، صیغه، نداشتن حق مسافرت بدون اجازه شوهر یا «ولی»، محرومیت از بسیاری از شغل ها و مسئولیت ها، مزد نابرابر در مقابل کار یکسان، تحمیل کار خانگی، شلاق و سنگسار و غیره به زنان، به جامعه و جهان گوشزد می شود!

در سخنان این بخش از فعالان حقوق زنان بر مغایرت بسیاری از قوانین با قانون اساسی و قانون مدنی تأکید گردیده است، نگاهی به بندهایی از قانون اساسی به ما نشان خواهد داد که تا چه حد می توان برای تغییر در وضعیت زنان جامعه به این قوانین اتکا نمود و «امیدوار» بود که مجلس، شورای نگهبان و فقها با اجتهاد خویش مانع از تصویب قوانین مغایر با قانون اساسی گردند.

بند 7 اصل سوم قانون اساسی چنین است: «تأمین آزادی های سیاسی و اجتماعی در حدود قانون»، «تأمین آزادی های سیاسی و اجتماعی در حدود قانون» که در بند 7 از آن سخن رفته، مشروط به اصل بیستم قانون اساسی است. اصل بیستم: «همه افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام برخوردارند.» (تأکید از ماست)

«موازین اسلام» را، به ویژه تا آنجا که به حقوق و امور اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و دولتی مربوط می شوند، روحانیت حاکم (ولی فقیه، شورای نگهبان، مجلس خبرگان، مجلس تشخیص مصلحت و غیره) تعیین می کنند؛ ضمن آنکه «مراجع تقلید» هم از نفوذ کلام معینی برخوردارند. موازین اسلام همان

زنان قوی نشود طبعاً نمی توانند امیدی به دستیابی حقوق برابر خود داشته باشند.» (نرگس محمدی) در رابطه با آزادی تشکل و احزاب و انجمن ها (بویژه مربوط به زنان) به قانون اساسی باز گردیم.

در مورد اصل بیستم بالاتر سخن گفتیم. این اصل باطل کننده هرگونه حق و آزادی سیاسی و اجتماعی است، همان گونه که اصل بیست و ششم نشان می دهد:

«اصل بیست و ششم - احزاب، جمعیت ها، انجمن های سیاسی و صنفی و انجمن های اسلامی یا اقلیت های دینی شناخته شده آزادند، مشروط به این که اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند. هیچ کس را نمی توان از شرکت در آنها منع کرد یا به شرکت در یکی از آنها مجبور ساخت.»

می بینیم که باز هم «موازین اسلامی» مانند زنجیری بر گردن آزادی احزاب، جمعیت ها، انجمن های سیاسی و صنفی و غیره سنگینی می کند و آنها را به خفقان می کشاند، همان گونه که در این سی و چند سال گذشته کرده است.

یکی از سخنرانان مراسم روز زن «امیدوار» است که روحانی در پایان دوره ریاست جمهوری (که امیدوار است 8 سال طول

طبق این اصل زبان باعث امتیاز نیست اما طبق اصل پانزدهم همین قانون اساسی، «زبان و خط رسمی و مشترک مردم ایران فارسی است. اسناد و مکاتبات و متون رسمی و کتب درسی باید با این زبان و خط باشد».

گفته شده «مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند» اما گفته نشده از هر دین و مذهبی باشند یا اینکه اصلاً دین و مذهبی نداشته باشند باید از حقوق برابر برخوردار گردند. هیچ ناظر منصفی نمی تواند منکر ستم ملی و تبعیض های ملی و مذهبی در ایران شود. گفته شده که «رنگ و نژاد و زبان و مانند اینها» سبب امتیاز نمی شود اما از امتیازات روحانیت حرفی زده نشده و اینکه یک روحانی یعنی ولی فقیه بالاترین قدرت را دارد و حتی می تواند با صدور احکام حکومتی اجرای هر قانون از جمله قانون اساسی خود رژیم را لغو کند و نظر خود را به عنوان قانون حاکم سازد (در اصل 110 این اختیارات استبدادی قرون وسطائی تشریح شده است).

یکی از خواسته های برحقی که زنان شرکت کننده در مراسم به درستی بر آن تأکید نمودند خواست فعالیت تشکل های زنان بود: «امروز عاجل ترین خواسته زنان، رفع موانع در برابر شکل گیری و فعالیت تشکل ها و نهادهای مدنی زنان است، چرا که تا وقتی جامعه مدنی

روحانی هم با «تئوری کرکره» مسأله احزاب را حل کرده است!

اگر کسی چشمی برای دیدن داشته باشد و منافعش اجازه دهد که واقعیات را ببیند می فهمد که یکی از مهم ترین علل و شاید مهم ترین علت نبود احزاب و جمعیت های وسیع و فراگیر در ایران وجود رژیم سرکوبگر اسلامی است که با چماق موازین اسلامی و حفظ اساس جمهوری اسلامی، یا «امنیت ملی» یا «تمامیت ارضی» و غیره برای حفظ سلطه بی چون و چرای سرمایه داران و زمینداران بزرگ بر کارگران و دیگر زحمتکشان جامعه، یکی از وحشیانه ترین، مرتجع ترین و خونخوارترین استبدادهای سرمایه را بر ایران مسلط کرده است. هر کسی که با تاریخ سی و چند سال اخیر ایران آشنائی داشته باشد می داند که حسن روحانی یکی از طراحان و کارگزاران اصلی سرکوب و اختناق حاکم بر ایران بوده است. انتظار احترام به آزادی ها و حقوق مردم از روحانی، فریب دادن خود و دیگران است. در همان حال هر کودک دبستانی می داند که خواه احزاب و جمعیت های بزرگ و متشکل و پایه دار وجود داشته باشند یا نه، حق تحزب و تشکل بدون تجاوز و تعدی و دخالت دولت و یا هر گروه یا فرد دیگر باید وجود داشته باشد. روحانی «حقوقدان» با گفتن اینکه حزبی در ایران وجود ندارد می خواهد به طور کلی

بکشد) به رأی زنان «نامید» اهانت نکند: «امیدواریم آقای روحانی قدر رأی هایی را که زنان به ایشان داده اند بدانند و امیدوارم در آخر هشت سال، آقای روحانی مانند آقای خاتمی نیابند بگویند که ما تدارکچی بودیم و نگذاشتند کار کنیم! چون به نظرم این، اهانت به 19 میلیون رأیی که در عین ناامیدی و نه با عشق، به ایشان داده شده، است.» (شهلا لاهیجی) رئیس جمهور دولت «تدبیر و امید» در زمینه فعالیت احزاب گفته است که در ایران تنها حزب واقعی که وجود داشته «حزب جمهوری اسلامی» بوده است که آن هم «به دلایلی» در سال 1366 «قتیله اش پائین کشیده شد». روحانی که به لقب «رئیس جمهور دانشمند» از سوی خامنه ای مفتخر شده با طرح «تئوری کرکره» که عمق «دانش و بصیرت» او را نشان می دهد مسأله احزاب در ایران را حل کرده است: او می گوید: «اصلا حزبی در کشور ما وجود ندارد، و جناحی هم وجود ندارد؛ همه اش الفاظ است. بحث های قبیله ای است. هر جمعی گوشه ای جمع شده اند. کرکره ها هم پایین است. موقع انتخابات کرکره ها بالا می رود، چراغ روشن می شود، دم مغازه آب و جارو می شود، سر و صدا شروع می شود، انتخابات هم که تمام می شود کرکره دوباره پایین کشیده می شود.» آری همان گونه که احمدی نژاد با گفتن «سندیکا چیست؟» مسأله سندیکا را «حل کرد»،

موضوعیت بجا بودن حق آزادی تحزب و فعالیت حزبی در جامعه را مسخره کند.

اصل بیست و هفتم قانون اساسی می گوید: «تشکیل اجتماعات و راه پیمایی ها، بدون حمل سلاح، به شرط آن که مخل به مبانی اسلام نباشد آزاد است.»

در مورد به اصطلاح «آزادی تشکیل اجتماعات و راه پیمایی ها» باز آتش همان آتش است و کاسه همان کاسه. در اینجا هم به روشنی شاهد چماق ظفرنمون «مبانی اسلام» و برق قمه و چاقو و ضربه زنجیر و پنجه بکس و «باران رحمت» گاز اشک آور و ضرب و شتم و دستگیری صدها و هزاران تن از تظاهرکنندگان یا حتی رهگذران عادی، شکنجه های منتهی به مرگ، تجاوز و دادگاه های چند دقیقه ای اسلامی و اعتراف گیری های تلویزیونی به عنوان تضمین این «حق تسجیل شده» در قانون اساسی جمهوری اسلامی بوده و هستیم. در سی و پنج سال سلطه رژیم تنها تظاهرات و گردهمایی ها و راه پیمایی های دولتی، تظاهرات حزب اللهی ها و بسیج اوباش برای حمله به سازمان های سیاسی، سندیکائی، دانشجویی، زنان، نویسندگان، هنرمندان، اقلیت های مذهبی و درهم کوبیدن تظاهرات و اعتصابات، آزاد بوده اند.

گرایش غالب بر این فعالان حقوق زنان، قادر به طرح و پاسخگویی همه جانبه مسائل و مبارزات جنبش زنان نیست. آنان تنها یک بخش از مبارزه زنان را - آن هم به شکل ناقص و یک جانبه و به صورت مماشات جویانه - مطرح می کنند. مناسباتی که خود علت و عامل بسیاری از تباهی های دامن گیر جامعه است و نظامی که حافظ و تداوم بخش این مناسبات پوسیده و ارتجاعی است و لحظه به لحظه آنها را باز تولید می نماید نمی تواند آن را رفع و یا «تغییر» دهد. چنین انتظاری از اساس پرده پوشی واقعیات و ساده انگارانه است: «همین وضعیت نابسامان موجود باید مدیریت کلان سیاسی را وادارد که نسبت به گذشته، رویکردهایشان را در برابر مسائل اجتماعی و مسائل زنان تغییر دهد.» (حوریه فخمی)

آنان با مبارزه برای رفع نابرابری اقتصادی و اجتماعی زن و مرد کاری ندارند و صرفاً یا اساساً خواستار نوعی «برابری حقوقی» بین زن و مردند: برابری ای که بخش بزرگی از مدافعان بورژوائی حقوق زنان در ایران امیدوارند «فقه و اجتهاد پویا» در چارچوب قانون اساسی، قانون مدنی و قانون کار جمهوری اسلامی به زنان اعطا کند! آنان حتی کل ساختار **حقوقی** ارتجاعی جمهوری اسلامی را به زیر سؤال نمی برند. آنان مسأله

نابرابری حقوق زن و مرد و تبعیض ها و ستم های گوناگونی را که بر زنان وارد می شود نه تنها از روابط اقتصادی و اجتماعی، بلکه حتی از کل ساختار روابط سیاسی، حقوقی و فرهنگی حاکم بر جامعه جدا می کنند.

رادیکال ترین شان مسأله را نه به شکل تضاد بین کل روابط اقتصادی - اجتماعی و حقوقی - سیاسی حاکم از یک سو و آزادی و حقوق برابر زن و مرد از سوی دیگر، بلکه در شکل تضاد بین «جنس زن» و «جنس مرد» مطرح می کنند و مسائل و مشکلات زنان را به خود خواهی، سلطه طلبی و سوء استفاده مردان نسبت می دهند. «خود خواهی، سلطه طلبی و سوء استفاده مردان» تا آنجا که وجود دارند و عمل می کنند خود ناشی از روابط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، حقوقی، فرهنگی و تربیتی حاکم اند، ناشی از نهادها، ارزشها و سنت های عقب مانده و ارتجاعی اند که رژیم جمهوری اسلامی خود متکی بر آنهاست، به آنها میدان می دهد و تقویت شان می کند. وقتی که قانون می گوید زن برای مسافرت، اشتغال، تحصیل و غیره بدون اجازه شوهر نمی تواند اقدام کند این امر زمینه را برای تحمیل اراده مرد بر زن و سوء استفاده مرد فراهم می کند؛ وقتی که قانون «قتل های ناموسی» را تأیید می کند این امر چیزی جز قانونی کردن جنایت و به رسمیت شناختن وحشی گری قبیله ای و قرون وسطائی نیست؛ وقتی که دادگاه های

رژیم حتی در موارد تجاوز جنسی مرد به زن، تقصیر را به گردن زن می اندازند که گویا با رفتار خود فرد متجاوز را اغوا و تحریک کرده است در واقع تجاوز را تشجیع می کنند.

بیانیه مشترک «گروه های زنان و نهادهای جامعه مدنی» به مناسبت روز جهانی زن نیز به رنج ها و محرومیت های زنان و علل آن اشاره دارد: «اکنون زنان ایران علاوه بر آنکه با انواع رنج ها و محرومیت های ناشی از سوء مدیریت و سیاست های خودمحرانه و غیرمشارکتی حکومت و قوانین تبعیض آمیزی که نابرابری های جنسیتی را بر زنان تحمیل می کند، مواجه اند ... متأسفانه قدرتمداران و قانونگذاران به جای حل خردمندانه مسایل و بهره گیری از نظرات کارشناسی زنان، با ارائه طرح هایی چون "طرح جمعیت و تعالی خانواده" اصرار بر به حاشیه راندن زنان بیش از پیش دارند. اینها گوشه ای از وضعیت نابسامانی های کشور است، اما کنشگران جنبش زنان و جامعه مدنی در ایران به رغم مشکلات و مسایل موجود هم چنان امید دارند با تلاش دسته جمعی و مسالمت جویانه مردم از طریق نهادهای مدنی و با یاقشاری بر مطالبات برابری خواهانه به تحقق دموکراسی و عدالت در ایران یاری رسانند.»

آن گونه که در این بیانیه نیز آمده، «سوء مدیریت و سیاست های خودمحرانه و غیر

مبارزه ای رویگردان است، مدافعان بورژوائی حقوق زنان صرفاً خواهان اصلاحاتی هستند که به آنان به عنوان زن بورژوا، زن متشخص، زن «نخبه» امکان دهد در نهادهای اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، سیاسی و فرهنگی موجود سهم بیشتری داشته باشند، آنان خواهان تغییر ریشه ای این نهادها نیستند و خود این را هر روز و هر ساعت با قسم و آیه تکرار می کنند.

جنبش زنان بویژه زنان کارگر ایران باید خواست های خود را در زمینه های مدنی، اجتماعی و اقتصادی با مبارزه سیاسی به ضد رژیم جمهوری اسلامی ترکیب کنند. بدین سان مبارزه سیاسی با رژیم جمهوری اسلامی، مبارزه برای آزادی بیان، مطبوعات، گردهمایی، تشکل، اعتصاب، تظاهرات و غیره، مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی، افشای سیاست ضد کارگری و ضد دموکراتیک رژیم جمهوری اسلامی در همه زمینه ها و از جمله افشای سیاست سلطه طلبانه رژیم در منطقه که به زیان کارگران و زحمتکشان ایران و منطقه و به طور مشخص به زیان زنان کل منطقه و حقوق آنها است، مبارزه برای برابری حقوق ملت های مختلف ساکن ایران و حق آنان در تعیین سرنوشت خویش، آری این مبارزات سیاسی جدا از مبارزات ویژه زنان برای حقوق خود نیستند.

مشارکتی حکومت» در کنار قوانین تبعیض آمیز، علت رنج ها و محرومیت های زنان ایران است. این ستم ها و محرومیت ها که در وسیعترین اشکال آن بر زنان وارد می شود، تنها در این علت خلاصه می شود تا بتوان زنان ایران را «امیدوار» ساخت که به مدیریت و سیاست های مشارکتی اصلاح طلبان حکومتی و جنبش سبز دل خوش کنند. همان گونه که امضا کنندگان بیانیه مشترک به صراحت دست به دامن «قدرتمندان و قانونگذاران» شدن را با حل خردمندانه مسایل و بهره گیری از نظرات کارشناسی زنان (مشارکت)، راه حلی برای جلوگیری از به حاشیه راندن زنان می پندارند. آنان همچنان «امید» دارند که راه حل های ناقص و متناقض شان به تحقق دموکراسی و عدالت در ایران یاری رساند. آنان عوام فریبانه و فرصت طلبانه می کوشند خواست های خود را که در بهترین حالت خواست هائی محدود در زمینه یک رشته امتیازات حقوقی و نه حتی برابری حقوقی و سیاسی زن و مرد است، خواست های کل زنان جا بزنند.

برای اینکه مبارزه زنان برای آزادی و حقوق برابر با مردان به نتیجه برسد باید با مبارزه به ضد کل نظام اقتصادی - اجتماعی و سیاسی - حقوقی حاکم، و با مبارزه بی امان با فرهنگ ارتجاعی و پیشداوری های ضد زن گره بخورد. اما جنبش بورژوائی زنان از چنین

- ممنوعیت ازدواج زیر ۱۸ سالگی و حق تمام افراد بالغ (۱۸ سال تمام یا بیشتر) در انتخاب همسر یا شریک زندگی بدون هیچ گونه منع و محدودیت از نظر دینی، ملی، نژادی و غیره.

- لغو وابستگی های قانونی زن به شوهر.

- حق انحصاری تصمیم گیری زنان برای سقط جنین خود و رایگان بودن آن.

- لغو همه تبعیضاتی که مانع دسترسی زنان به مشاغل گوناگون، مسئولیت های سیاسی، قضائی، اداری، فعالیت های علمی، فرهنگی، فنی، هنری، ورزشی و خدمات اجتماعی اند.

- مزد برابر زنان کارگر و حقوق بگیر با مردان در مقابل کار یکسان.

- پشتیبانی از مبارزات زنان، به ویژه زنان کارگر، در مبارزاتشان برای دست یابی به آزادی و برابری حقوقی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی با مردان.»

مبارزات زنان برای دستیابی به برابری کامل با مردان در همه زمینه ها هنگامی به ثمر می نشیند که با مبارزات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی ای که گفته شد توأم باشد همان گونه که مبارزات سیاسی و

مبارزه زنان برای آزادی که بخشی جدائی ناپذیر از جنبش دموکراتیک و جنبش کارگری است باید هم برای خواست های روزانه و هم برای خواست های دراز مدت به پیش روند. ما بخشی از این خواست ها را که در «منشور اتحاد برای مبارزه انقلابی در ایران» آمده اند در اینجا نقل می کنیم تا تفاوت خواست های رادیکال زنان با گرایش های اصلاح طلبانه زنان آشکار شود:

«مبارزه برای حقوق زنان»

- لغو تمام قوانین و مقرراتی که زنان را از نظر حقوقی، سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در وضعیتی فروتر از مردان قرار می دهند.

- لغو حجاب اجباری و احترام به آزادی در انتخاب پوشش.

- ممنوعیت چند همسری و عقد موقت (صیغه).

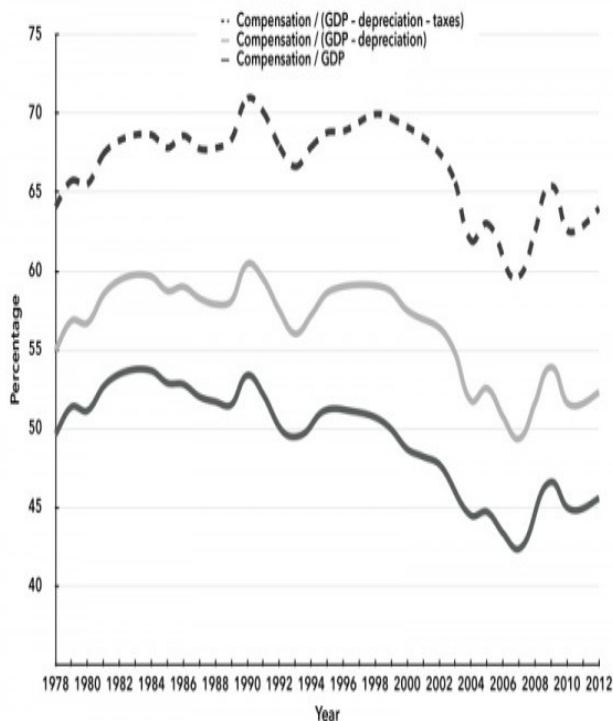
- برابری زنان با مردان در زمینه نگهداری و تربیت فرزندان و همه امور و تصمیمات مربوط به زندگی خانوادگی.

- حق ارث برابر برای زن و شوهر و فرزندان دختر و پسر.

- حق برابر زنان با مردان در جدائی و طلاق.

بحران جهانی در سال 2007، رشد اقتصادی چین کند شد و مبارزات کارگران به ضد شرایط حقیرانه زندگی و کار سر برآورد که اعتصاب کارگران شرکت فولاد تنگهووا نمونه گویائی از آن است (3). در نتیجه، سهم کار در سال 2012 به 45.6% برگشت.

نمودار 1. اندازه گیری تقریبی سهم کار از 1978 تا 2012



منابع: تی بین تونگ هسوئه و کیانگ لی، درآمد ملی چین 1952-1995 (بولدر: انتشارات وست پرس 1999)، سازمان ملی آمار، داده های مربوط به تولید ناخالص داخلی چین 1952-2004 (پکن، انتشارات آماری چین، پکن 2006)، سازمان ملی آمار، سالنامه آماری چین، جلد های مختلف از 2006 تا 2013 (پکن، انتشارات آماری چین - به زبان چینی)

اقتصادی و اجتماعی یاد شده بدون شرکت زنان و بدون حمایت کامل و بی قید و شرط این مبارزات از حقوق زنان به نتیجه مطلوب نخواهد رسید.

مسأله سهم کار در چین

هانو کی

ترجمه یحیی سمندر

فروردین 1393

در دو دهه گذشته رشد اقتصادی چین به نحو فزاینده ای وابسته به سرمایه گذاری بوده است (1). چین برای تضمین رشد سرمایه گذاری می بایست نرخ سود نسبتاً بالائی را حفظ کند و سقوط سهم کار عامل بسیار مهمی در حفظ سودآوری بوده است (2). اگر درصد جبران خدمت کارکنان به تولید ناخالص داخلی را که با خط پُررنگ در نمودار 1 آمده همچون معیاری تقریبی برای سهم کار در نظر بگیریم ملاحظه خواهیم کرد که سهم کار از 51.5% در سال 1995 به 42.4% در سال 2007 نزول کرده است که کاهش زیادی به شمار می رود. اگر به جای تولید ناخالص داخلی کمیت های دیگری در نظر بگیریم تا تأثیرات استهلاک و مالیات ها کنار گذاشته شود، چنانکه در دو منحنی بالای منحنی با خط پُررنگ در نمودار نشان داده شده، ملاحظه خواهد گردید که گرایش عمومی [کاهش سهم کار] تغییر چندانی نخواهد کرد. پس از انفجار

خورده اند، باید نزول سهم کار را نتیجه ای اجتناب ناپذیر تلقی کرد.

آیا نزول سهم کار نتیجه تغییرات در بخش های اقتصادی است؟ مسأله را باید با تحلیل طبقاتی بررسی کرد که کاملاً در داستان اقتصاددانان جریان غالب کنار نهاده شده است. در زیر نشان داده خواهد شد که نزول سهم کار نتیجه از دست دادن قدرت طبقه کارگر در دوره گذار به سرمایه داری [در چین] است. تغییرات در بخش های اقتصادی، چهره ستیزهای طبقاتی را در این روند تاریخی پوشانده اند.

افشای گفتمان بی پایه جریان غالب

حزب کمونیست چین، داستان پردازی جریان غالب اقتصادی را پذیرفته است. در گزارش به هیجدهمین کنگره ملی حزب کمونیست چین در سال 2012، افزایش سهم کار از درآمد ملی یکی از اهداف برای اصلاح توزیع درآمد تعیین گردید؛ اما سیاست هائی که بعداً برای این هدف اعلام شدند صرفاً متکی بر افزایش مهارت کارگران بودند (که از نظریه سرمایه انسانی نئوکلاسیک ها برگرفته شده بود) و ایجاد شغل بیشتر برای کارگران از طریق پیشبرد و توسعه بخش خدمات و بنگاه های کوچک کاربر. هیچ سیاستی برای تقویت قدرت طبقه کارگر پیشنهاد نشد (6).

[منحنی با خط پر رنگ: نسبت جبران خدمت به تولید ناخالص داخلی؛ منحنی با خط کم رنگ: نسبت جبران خدمت به تولید ناخالص داخلی منهای استهلاک؛ منحنی خط چین: نسبت جبران خدمت به تولید ناخالص داخلی منهای استهلاک منهای مالیات]

هرچند اقتصاد دانان جریان غالب (mainstream)، وسیعاً وجود گرایش نزولی سهم کار در چین را پذیرفته اند اما این گرایش را با داستانی توضیح می دهند که هیچ ربطی با مبارزه طبقاتی ندارد (4). در این داستان، تغییرات در بخش های اقتصادی، و به طور عمده کاهش نسبی بخش کشاورزی و افزایش نسبی سهم صنعت و خدمات در تولید ناخالص داخلی در دوره اصلاحات (از 1978 تا کنون)، که این اقتصاددانان به طور سطحی آن را مدرنیزاسیون اقتصاد چین ارزیابی می کنند، علت کاهش سهم کار قلمداد می شود (5). افزون بر این با توجه به این واقعیت که تولیدات کشاورزی چین اساساً توسط خانوارهای روستائی سازماندهی می شود سود و مزد درآمارها از یکدیگر قابل تشخیص نیستند و از این رو سهم کار در کشاورزی بسیار بیشتر از سهم کار در بخش های دیگر است. بدین سان اقتصاددانان جریان غالب مدعی می شوند که تغییرات در بخش های اقتصادی به طور اتوماتیک باعث می شود که سهم کار در کل اقتصاد کاهش یابد و از آنجا که تغییرات در بخش های اقتصادی برجسب مدرنیزاسیون

اقتصاددانان جریان غالب و سیاست گذاران بر این باورند که منحنی ای به شکل U وجود دارد که سهم کار را به ترکیب بخش های مختلف اقتصادی پیوند می دهد [منظور از منحنی به شکل U این است که در آغاز سهم کار از تولید ناخالص داخلی به خاطر سهم بالای کشاورزی که کاربرد است بالا است، سپس این سهم به خاطر رشد صنعت و اتوماسیون کاهش می یابد و به یک حداقل یا پائین ترین نقطه می رسد و پس از آن دوباره به خاطر افزایش سهم خدمات در اقتصاد، سهم کار بالا می رود. این تغییرات از نظر هندسی شکل حرف U یا (حرف «ن») دارند. مترجم]. از دید آنها هنگامی که ساختار اقتصادی کاملاً «مدرنیزه» شود، هنگامی که نزول سهم کشاورزی متوقف گردد و بخش های خدمات سهم بزرگ و فزاینده ای در اقتصاد دارا شوند، سهم کار شروع به افزایش خواهد کرد؛ از این رو تنها راه مؤثر برای افزایش سهم کار عبارت است از پیشبرد تغییرات در اندازه نسبی بخش ها. اما بنیان داستان جریان غالب چیزی جز تعریفی از سهم کار نیست و هیچ ربطی به روابط علت و معلولی یا توزیع درآمد در میان جمعیت کارکن ندارد.

تغییرات در بخش های اقتصادی، هم ارزش مدرنیزاسیون اقتصادی همچون روندی از توسعه اقتصادی نیستند. تغییرات در بخش ها عبارتند از توزیع مجدد نیروی کار از کشاورزی به بخش های غیر کشاورزی و از صنعت به بخش خدمات. در چین نمی توان

جریان مهاجرت داخلی کارگران به مناطق شهری را به پاسخ عقلانی دهقانان به شکاف درآمد شهر- روستا و به شل شدن محدودیت های مهاجرت به خاطر آماده شدن برخی شرایط از سوی بنگاه های شهری برای جذب کارگران تقلیل داد زیرا بنگاه های شهری می بایست [از پیش] شرایط اجتماعی و اقتصادی معینی برای جذب نیروی کار مهاجر [از روستا به شهر] فراهم کرده باشند. یکی از این شرایط، رابطه قدرت طبقاتی بود: اگر طبقه کارگر شهری در بخش دولتی به حد کافی قدرتمند می بود، تمام فرصت های اشتغال در آن بخش به جای کارگران مهاجر به طبقه کارگر شهری عرضه می شد. در واقع پیش از اخراج های انبوه در نیمه دهه 1990، فرزندان کارگران شهری منبع اصلی برای اشتغال جدید در بنگاه های دولتی بودند. تنها هنگامی که پایه های قدرت کارگران شهری ضعیف شد بنگاه های دولتی توانستند کارگران مهاجر را جذب کنند.

یک نمونه گویا در این مورد تأمین نیروی کار از بیرون در شرکت فولاد تونگهوا است. از سال 1996 تا 2000، بیش از 8000 کارگر از آنجا اخراج شدند چون شرکت اعلام کرد که «کارگران اضافی» استخدام کرده است. در همان مقطع زمانی، شرکت به تأمین نیروی کار از بیرون - اکثراً از کارگران مهاجر روستائی - روی آورد زیرا که مزد آنها به طور متوسط

21.6 در صد کاهش یافت. این تنها دوره در عصر اصلاحات است که در آن سهم اشتغال صنعتی تنزل کرد. در همین زمان سهم بخش خدمات در اشتغال از 26 درصد به 29.3 درصد بالا رفت (9). این تغییرات ناشی از تغییر شغلی کارگران اخراج شده بود. بررسی کارگران شهری چین در مورد تغییرات شغلی یک نمونه 949 نفری از کارگران اخراجی چنین گزارش داده است: پیش از اخراج 42.1 درصد این کارگران در صنعت (ساخت) و 21.5 درصد در بخش خدمات بودند، پس از اخراج تنها 14.4 درصد دوباره در صنعت و 44.3 درصد در بخش خدمات اشتغال یافتند (10).

نمونه دیگر، توسعه بخش خدمات در ناحیه تی یکسی در شن یانگ واقع در استان لیائونینگ است. پیش از سال های دهه 2000 چند شرکت صنعتی بزرگ دولتی در تی یکسی وجود داشت و هزاران کارگر در آن حوالی زندگی می کردند. اخراج های انبوه باعث برخوردهای مداوم بین کارگران اخراجی و آن بنگاه ها شد. حکومت محلی که نگران عدم ثبات اجتماعی در اثر تمرکز این برخوردها بود تصمیم گرفت که آن بنگاه ها را به مناطق دور و پراکنده انتقال دهد و سپس برنامه های ایجاد مناطق تجاری و مستغلات را در تی یکسی به اجرا درآورد، به رغم آنکه برخی زمین ها به خاطر آلودگی ناشی از وجود صنایع، برای استفاده

تنها نصف مزدی بود که شرکت به کارگران خود می پرداخت. بدین سان شرکت فولاد تونگهووا قدرت کارگران را از طریق اخراج تضعیف کرد (7).

نمونه دیگر تأمین نیروی کار از بیرون، شرکت ساختمانی لیویه Liuye است که در سال 1963 در لونویانگ واقع در استان هنان تأسیس شده بود. از آغاز سال های دهه 1990 بسیاری از کارگران تولیدی اخراج شدند و تنها مدیران، کارگران ماهر و برخی کارمندان دفتری باقی ماندند. از آن زمان به بعد لیویه برای هر پروژه یک تیم ساختمانی تعیین کرد. هر تیم ساختمانی دارای یک مدیر و تعدادی کارگر ماهر از لیویه بود و بقیه همگی از کارگران مهاجر تشکیل می شدند. به این ترتیب لیویه می توانست از مزد پائین و انعطاف پذیری کارگران مهاجر حداکثر استفاده را ببرد و این کار پیش از اخراج ها ممکن نبود (8). در واقع، مدیریت از اخراج های انبوه سال های دهه 1990 بهره گرفت تا به جای کارگرانی که در دوران سوسیالیستی کار می کردند کارگران مهاجر را جانشین کند که هم ارزان تر بودند و هم به سادگی انضباط پذیر.

این اخراج ها نه تنها موجب انتقال کارگران مهاجر بلکه باعث توسعه بخش خدمات نیز شدند. در فاصله سال های 1996 تا 2003 سهم صنعت در کل اشتغال از 23.5 درصد به

غیر صنعتی مناسب نبودند. پس از گذشت تنها ده سال از این رویدادها به زحمت از روی ظواهر می توان گفت که تی یکسی زمانی منطقه ای صنعتی بوده است (11).

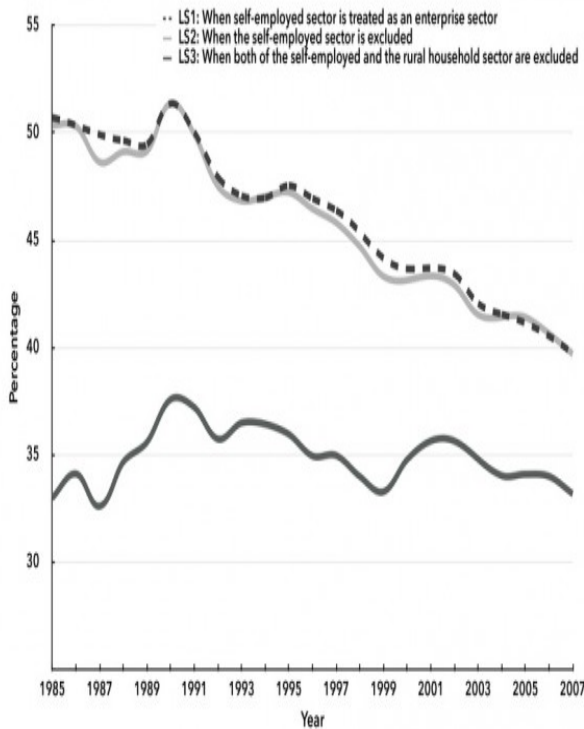
این نمونه ها نشان می دهند که چگونه تغییرات در بخش های اقتصادی با تغییرات ناشی از درگیری های طبقاتی در چین درهم تنیده اند. کاهش سهم کار در چین نتیجه اتوماتیک تغییرات بخش ها نبود زیرا آن تغییرات در واقع درگیری های طبقاتی ای را که در زیر وجود داشتند پنهان می کردند. از این چشم انداز، این رابطه شبیه تاریخ سرمایه داری جهانی است: صنعتی شدن کشورهای سنتی سرمایه داری، نخست وسایل تولید را از کارگران جدا کرد و پرولترشدگان را مجبور ساخت همچون نیروی کار آزاد در کارخانه ها کار کنند. در دوره بعدی، روند مالی شدن کشورهای سرمایه داری انحصاری، قدرت سرمایه مالی را تقویت کرد و کل اقتصاد را به چرخه های رونق و کود کشاند (1-11). با صنعتی شدن و مالی شدن، تغییرات عظیمی در توزیع رخ داد ولی آن تغییرات ناشی از مبارزه طبقاتی بودند و نه ناشی از تغییرات بخش ها.

عمق سقوط سهم کار چه اندازه بود؟

پیش از توضیح سقوط سهم کار لازم است بدانیم تا چه عمقی سهم کار در چین فرو افتاد.

اندازه گیری تقریبی ای که در نمودار 1 مشاهده می شود تمام واقعیت را به ما نمی گوید زیرا نظام آماری چین مسایل چندی در محاسبه جبران خدمت به وجود می آورد. نخست اینکه در آمد کشاورزی خانوارهای روستائی همچون جبران خدمت کارکنان به حساب می آید که قابل بحث است. دوم اینکه درآمد کسانی که خود کارفرمای خویش اند [خود کارفرمایان self-employed] نیز همچون جبران خدمت کارکنان در نظر گرفته می شود، اما بخش خودکارفرمایان به حد کافی متنوع است و شمار زیادی از واحدهای خود کارفرمایی مبتنی بر کار در خانه اند، در حالی که بخش دیگر ممکن است کارگر استخدام کنند و برخی حتی بیش از بنگاه های کوچک کارگر استخدام می کنند. مسأله سوم این است که حقوق مدیران نباید به عنوان درآمد کار به حساب آید. اما از آنجا که ما داده های کلان در مورد حقوق مدیران نداریم، در پایان این قسمت از نوشته، برخی داده ها در سطح خرد را مورد بحث قرار می دهیم.

نمودار 2 سهم کار را به سه صورت نشان می دهد. منحنی خط چین (LS1) بخش خودکارفرمایی را همچون بخش سرمایه دارانه تلقی می کند، برخلاف روش رسمی که کل درآمد خودکارفرمایی را به حساب درآمد کار می گذارد. منحنی با خط پر خاکستری رنگ (LS2)، به عکس، تمام درآمد خودکارفرمایی



منابع: تی-ین- تونگ هسوئه و کیانگ لی، درآمد نلی چین 1952-1995 (بولدر: انتشارات وست ویو، 1999)؛ اداره ملی آمار، داده های تولید ناخالص داخلی چین 1952-2004 (پکن: انتشارات آماری چین، پکن 2006 - به زبان چینی)، اداره ملی آمار، سالنامه آماری چین جلد های مختلف از 2006 تا 2012 (پکن: انتشارات آماری چین- به زبان چینی)؛ وزارت کشاورزی، کشاورزی چین نوین در 60 سال (پکن: انتشارات کشاورزی چین، 2009- به زبان چینی)؛ سیوی چنگ، ویراستار، اقتصاد با مالکیت غیر عمومی در چین، سالنامه 2010، (پکن: انتشارات دموکراسی و سازندگی، 2010 - به زبان چینی).

نکات توضیحی: معادلات فرمول های مختلف برای محاسبه سهم کار چینی اند:

(تولید ناخالص داخلی) : (مزد و حقوق کارگران + بخش
مزدی درآمد خودکارفرمائی + درآمد خانگی روستائیان)

LS1 =

(درآمد خودکارفرمائی - تولید ناخالص داخلی) : (مزد و

حقوق کارگران + درآمد خانگی روستائیان) = LS2

را به حساب کار خانگی می گذارد، بنابراین بخش خودکارفرمائی هم از صورت و هم از مخرج کسری که برای محاسبه سهم کار در نظر گرفته شده کنار گذاشته می شود. سناریوی واقعی باید چیزی بین (LS1) و (LS2) باشد؛ خوشبختانه این دو منحنی به حد کافی به یکدیگر نزدیک اند. هم (LS1) و هم (LS2) بیانگر گرایش نزولی تندی در سهم کار هستند که از سال 1990 شروع شد در حالی که گرایش نزولی در نمودار 1 از نیمه دهه 1990 آغاز گردید در نتیجه ملاحظه می شود که توسعه خودکارفرمائی سقوط واقعی سهم کار را می پوشاند.



جدول 2. سهم کار برحسب اندازه گیری های

مختلف 1985-2007

(درآمد خانگی روستائیان - درآمد خودکارفرمائی - تولید

ناخالص داخلی): (مزد و حقوق کارگران) = LS3

فرضیات برای تخمین مزد، سود و استهلاك بخش خودکارفرمائی چنین اند: نخست، سهم سود در کل درآمد 25 درصد، دوم نسبت سود بر مزد در بخش خودکارفرمائی برابر با نسبت سود بر مزد بخش خودکارفرمائی روستائی است؛ سوم، استهلاك سرمایه پایدار [فیکس] برابر یک درصد کل درآمد است. فرضیات مختلف برای آزمایش استحکام و سلامت (robustness check) به عمل آمده و نتایج عمومی نمودار 2 منسجم و مستحکم اند.

منحنی سیاه پر رنگ نمودار 2 نیز که هم بخش خودکارفرمائی و هم بخش خانوار روستائی را کنار می گذارد بیانگر گرایش کاهشی است که از سال 1990 شروع شد. این گرایش شیب نزولی کمتری نسبت به دو منحنی دیگر نشان می دهد. اما LS3 در واقع بیانگر معیاری متضاد در اندازه گیری سهم کار است.

برای توضیح این موضوع لازم است عملکرد اجتماعی درآمد کشاورزی در چین را تجزیه و تحلیل کنیم. هرچند کشاورزی به طور عمده توسط کار خانوارها سازماندهی می شود اما نمی توان آن را از تولید سرمایه داری که در بخش های غیر کشاورزی تسلط دارد جدا کرد. یک دلیل بسیار مهم این است که کشاورزی و جمعیت روستائی شرایط بازتولید نیروی کار را تأمین می کند.

برای خانوارهای روستائی، فعالیت کشاورزی در اکثر موارد تنها یکی از منابع درآمد است. خانوارهای روستائی نیمه پرولترند، زیرا آنها هم در تولید کشاورزی مبتنی بر کار خانوار شرکت دارند و هم در کار مزدی (12). در روند اشتراکی زدائی از کشاورزی در سال های آغاز دهه 1980، بنگاه های اشتراکی به بنگاه های شهر و روستا تبدیل گشتند که بعدها خصوصی شدند یا به زیر کنترل افراد درآمدند. در سال 1990 تقریباً یک پنجم کارگران کشاورزی در بنگاه شهر و روستا کار می کردند؛ در سال 2010 این رقم به یک سوم رسید (13). افزون بر آن از سال های 1990 به بعد کارگران روستائی هرچه بیشتر به مناطق شهری مهاجرت کردند؛ در سال 2011 شمار کارگران مهاجر به 159 میلیون یا 44 درصد اشتغال شهری رسید (14). اما به خاطر هزینه بالای مسکن، آموزش و مراقبت های پزشکی در مناطق شهری و مزد کم، بیشتر آنها نمی توانند با خانواده هایشان در مناطق شهری زندگی کنند.

بخش بزرگی از درآمد یک خانواده نوعی روستائی، از مزد دریافتی از بنگاه شهر و روستا یا از بابت کار در مناطق شهری تأمین می شود در حالی که برخی از اعضای خانواده (به ویژه پدر و مادر و کودکان خردسال) هنوز باید در تولید کشاورزی درگیر باشند و در مناطق روستائی زندگی کنند، زیرا هزینه

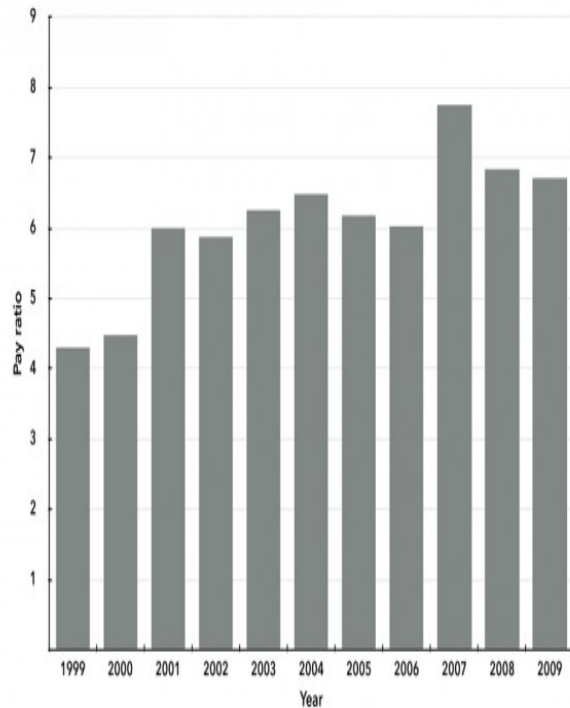
مقابل، LS1 و LS2 معیارهای بهتری برای سهم کار هستند چون در این معیارها سهم کشاورزی همچون جزء جدائی ناپذیری از درآمد کار در نظر گرفته می شود.

آخرین مسأله ای که در اندازه گیری سهم کار مطرح می شود حقوق مدیران است. در نظام آماري سوسیالیستی، در چین آمارهائی درباره حقوق کادرهای کارخانه جمع آوری می کرد زیرا دولت می کوشید شکاف درآمد بین کادرها و کارگران را کنترل کند، در حالی که پس از جانشینی نظام حسابداری تولید ناخالص داخلی در سال های آغازین دهه 1990 به جای نظام آمار سوسیالیستی، آمارهای مربوط به حقوق مدیران دیگر جمع آوری نشد. با این همه از اطلاعات شرکت های ثبت شده در بورس های چین می توانیم حقوق متوسط مدیران، از جمله اعضای هیأت مدیره، سرپرستان و کادرها را با مزد متوسط کارکنان شهری در بخش رسمی مقایسه کنیم (15). همان گونه که در نمودار 3 نشان داده شده، از سال 1999 تا 2009 نسبت میانگین حقوق مدیران به میانگین مزد کارگران شهری از 4.2 برابر به 6.7 برابر بالا رفت که به معنی 60% افزایش است. از اینجا نتیجه می شود که اگر حقوق مدیران از درآمد کار کنار گذاشته شود با احتمال زیاد، سقوط سهم کار در دهه اخیر [از آنچه در بالا دیده شد] سریع تر خواهد بود.

زندگی در این مناطق بسیار کمتر [از مناطق شهری] است. در این شرایط سرمایه داران مجبور نیستند مزدی که برای بازتولید نیروی کار در مناطق شهری کفایت کند بپردازند و درآمد کشاورزی و جامعه روستائی برای بازتولید نیروی کار خانواده آنها اجتناب ناپذیر است. (14-1)

بنابراین هرچند LS3 [یعنی نسبت مزد و حقوق کارگران به تولید ناخالص داخلی هنگامی که درآمد خودکارفرمائی و درآمد خانوار روستائی از آن کم شده باشد] بیانگر چیزی در مورد توزیع درآمد است، اما این نسبت با تضادی تئوریک مواجه است: درآمد کاری که این نسبت بیانگر آن است [یعنی مزد و حقوق کارگران] قادر به ارضای نیاز طبقه کارگر در زمینه بازتولید نیروی کار نیست. روند توزیع در واقع نیمه پرولتر شدن کارگران مهاجر و خانواده شان را به بنیان خود تبدیل می کند. در این روند طبقه کارگر هم درآمد کار و هم درآمد کشاورزی را برای تکمیل بازتولید نیروی کار مصرف می کند و سرمایه داران از این نقش دوگانه ای که کارگران بازی می کنند برای پرداخت مزد کمتر بهره مند می شوند. کنارگذاشتن درآمد کشاورزی از محاسبه سهم کار روند توزیع را بیش از حد ساده می کند زیرا رابطه درونی بین کارگران و دهقانان در بازتولید نیروی کار و اتکای طبقه کارگر به جامعه روستائی را نادیده می گیرد. در

نمودار 3، نسبت میانگین حقوق مدیران به میانگین مزد کارگران شهری



منابع: اطلاعات مربوط به حقوق مدیران از پایه اطلاعات گونوتایان. میانگین مزد کارگران شهری از اداره ملی آمار، سالنامه آماری 2012 چین، (پکن، انتشارات آماری چین- به زبان چینی) گرفته شده است.

قدرت طبقاتی و سهم کار

سهم کار به طور وسیع در اقتصاد مارکسی به جای قدرت طبقه کارگر به کار گرفته می شود. در چین، سهم کار، همچون نتیجه توزیع، از نزدیک با گذار به سرمایه داری ارتباط دارد و این رابطه را می توان، در تحول نظام انگیزه ها در سطح کارگاه مشاهده کرد.

در دوره مائو بحث مداومی در مورد «مشوق های مادی» و «سیاست در منصب فرماندهی» در تحول نظام انگیزه ها جریان داشت. هرچند نظام مزدی شوروی در سال 1956 در چین برقرار گردید اما در مورد عملکرد این نظام مزدی در میان رهبری توافق نظر وجود نداشت (16). به ویژه، گرچه اتحاد شوروی بر نقش مشوق های مادی تأکید می کرد، در میان رهبری [حزب کمونیست چین] توافق نظر در مورد اینکه آیا مشوق های مادی مانند پاداش و مزد بر اساس قطعه باید در چین مورد تأیید قرار بگیرد یا نه وجود نداشت.

مائوتسه دن به تز مشوق های مادی انتقاد داشت و می گفت که تکیه بر مشوق های مادی بازتاب نادیده گرفتن کار سیاسی و ایدئولوژیک است. مائو استدلال می کرد که مشوق های مادی صرفاً بر توزیع بر اساس کار تکیه می کنند ولی بر رهاورد (contribution) فرد برای سوسیالیسم تأکیدی ندارند (17). بدین سان طرفداران تز «سیاست بر منصب فرماندهی» راه کاملاً نوینی برای ایجاد مشوق های کار ایجاد کردند. نکته کلیدی راه نوین این بود که کارگران این موضوع را که خود ارباب کارخانه هستند به رسمیت بشناسند و اینکه هدف تولید با منافع درازمدت طبقه کارگر همخوانی دارد (18). به این منظور، مشوق های مادی که رهاورد کارگران را صرفاً به منافع اقتصادی کوتاه مدت آنها ربط می دهند

حذف گردیدند و کارگران به راه های گوناگون به شرکت در مدیریت کارخانه ها تشویق شدند و شکاف درآمد بین کارگران و کادرها کنترل شد زیرا نابرابری مهم در این زمینه با موقعیت کارگران به عنوان ارباب کارخانه در تضاد بود.

با پایان یافتن دوران مائوئیستی، نخستین حمله به طبقه کارگر، محروم کردن آنها از حقوق سیاسی ای بود که به دست آورده بودند. سازمان های توده ای که طی انقلاب فرهنگی به وجود آمده بودند کنار زده شدند؛ کارگران رادیکال مورد انتقاد و تنبیه قرار گرفتند؛ چهار حق بزرگ - حق آزادی بیان، حق اظهار کامل دیدگاه ها، حق نوشتن آفیش [پوستر] با حروف بزرگ و حق برگزاری بحث وسیع - و نیز حق اعتصاب در اصلاحیه سال 1982 بر قانون اساسی چین همگی حذف شدند. اکنون کارگران دیگر نمی توانستند به کادرها انتقاد کنند. با حذف کارگران از مدیریت، مشوق مائوئیستی پایه مادی خود را از دست داد و سپس نظام مشوق های مادی جانشین آن شد.

از دیدگاه اصلاحگران، نظام مشوق های مادی می توانست نقش های مهمی بازی کند. پیش از همه اینکه مشوق های مادی، همچون جبران از دست رفتن حقوق سیاسی، توجه کارگران را از حقوق سیاسی به منافع اقتصادی انتقال داد. دوم اینکه اصلاحگران خواستند از طریق برقراری

مشوق های مادی تصویری از خود ارائه دهند به این معنی که رهبری جدید برخلاف رهبری در دوران مائوئیستی به شرایط زندگی کارگران و توزیع عادلانه توجه بیشتری دارد. سوم آنکه مشوق های مادی قدرت کادرها در مدیریت را تحکیم می کرد زیرا کادرها می توانستند درباره نحوه توزیع پاداش بین کارگران تصمیم بگیرند.

از موضع طبقه کارگر، نظام مشوق های مادی برای کارگران در کوتاه مدت مفید بود اما منافع درازمدت آنها را قربانی می کرد. پاداش ها می توانستند به تناسب بارآوری کار رشد کنند اما این بدان معنی نیست که کل مزد کارگران (مزد معمولی به علاوه پاداش) می توانست مطابق با بارآوری کار افزایش یابد. از آنجا که درآمد کارگران هرچه بیشتر به پاداش وابسته می شد، کارگران بیشتر مطیع کادرهای تولید می شدند که به نوبه خود به این معنی بود که کارگران در موقعیتی نامناسب نسبت به توزیع قرار می گرفتند.

نمودار 4 نسبت پاداش به مزد - نسبت پاداش به مزد کل - در شرکت فولاد تونگهووا و به طور کلی بخش دولتی (شامل بنگاه های دولتی و واحدهای غیر بنگاهی مانند مؤسسات دولتی) است. برای شرکت فولاد این نسبت در سال 1959 به اوج خود یعنی 4.2% رسید در حالی که در سال های 1970 به صفر رسید. پس از

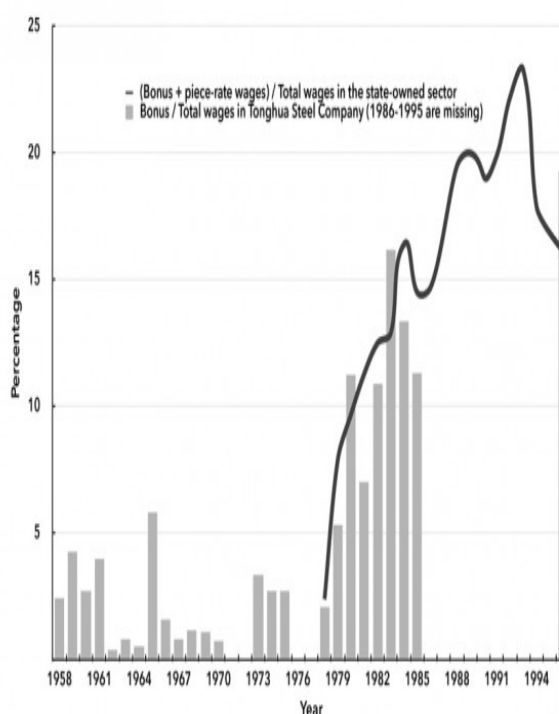
توجه: نسبت پاداش به مزد در بخش دولتی در دسترس نیست. به جای آن نسبت مجموع پاداش ها و مزدها بر اساس قطعه کاری به کل مزدها در نظر گرفته شده است.

[منحنی باخط پیررنگ: نسبت مجموع پاداش و مزد براساس قطعه به کل مزدها در بخش دولتی. تیرک های عمودی: نسبت پاداش به کل مزد در شرکت فولاد تونگهوا از 1958 تا 1985. داده های 1996 تا 1995 در دست نیستند.]

فهمیدن علت اینکه نسبت پاداش به مزد نتوانست دوام پیدا کند دشوار نیست. پایداری مشوق های مادی متکی به رشد بارآوری کار است زیرا اولی بدون دومی نمی تواند به وجود آید. اگر بنگاه ها دستخوش تلاطم های اقتصاد کلانی گردند (مانند سال های نیمه دهه 1990)، رشد بارآوری کار قابل تحقق نخواهد بود و در نتیجه مشوق های مادی عمل نخواهند کرد (19). در این شرایط، قدرت مدیریت توسط مسایل ناشی از نظام مشوق ها تهدید شد. برای یک بنگاه سرمایه داری، اگر هویج مشوق های مادی عمل نکند، استراتژی چماق جای آن را خواهد گرفت - سرمایه داران برای منضبط کردن کارگران به بیکارسازی روی خواهند آورد. اما در سال های آغاز دهه 1990، مدیران بنگاه های دولتی چین قدرت اخراج کارگران جز در مواردی که کارگر خطاهای جدی مانند جرم و جنایت مرتکب شده باشد نداشتند.

پایان دوران مائوئیستی نسبت پاداش به مزد بالا رفت و به 20 درصد در بخش دولتی رسید. این نسبت بالا نمی توانست ادامه یابد و پس از سال 1993 کاهش یافت و در سال 1996 به سطح 10 سال پیش خود رسید.

نمودار 4 نسبت پاداش به مزد در شرکت فولاد تونگهوا و در بخش دولتی 1958-1996



منابع: نسبت پاداش به مزد در شرکت فولاد تونگهوا از کتاب تاریخ تونگ گانگ 1958-1985 از خود شرکت است (کتاب منتشر نشده؛ کتابخانه شهر تونگهوا). نسبت پاداش به مزد در بخش دولتی از اداره ملی آمار، سالنامه آماری چین از سال 1981 تا 1997 (پکن، انتشارات آماری چین). هر دو منبع به زبان چینی است.

قدرت میان کارگران و سرمایه داران را به طور بنیادی تغییر داد. کارگرانی که تجربه سوسیالیستی داشتند مجبور به ترک کارخانه ها شدند و در حالی که کارگران جوان بدون تجربه سوسیالیستی به اکثریت نیروی کار در بنگاه های دولتی تبدیل شدند. به خاطر این تغییرات، نهادهایی در بنگاه های دولتی با نهادهای بنگاه های خصوصی همگرایی پیدا کردند: قراردادهای کوتاه مدت کار، کارگران پراکنده، تبدیل شدن اضافه کار به امری عادی در بنگاه های دولتی و خصوصی (23).

پس از اصلاحات، به رغم همگرایی نهادها در سطح کارگاه، بازار کار بیشتر تکه تکه شد. در مرکز بازار کار، گروهی از کارگران ماهر در بنگاه های دولتی وجود داشت که از مزد نسبتا بالا، مزایا و امنیت شغلی بهره مند بودند، در حالی که کارگران بیکار و کارگران مهاجر پیرامون این بازار را تشکیل می دادند که مزد، مزایا و امنیت شغلی کمتری داشتند. تکه تکه شدن بازار کار به روشنی در آمارها دیده می شود. در سال 2011 به طور کلی 359 میلیون کارگر شهری وجود داشت که 19 درصد آنها در بخش دولتی مشغول کار بودند. 21 درصد در بخش رسمی غیر بخش دولتی کار می کردند، 34 درصد در بخش غیر رسمی خصوصی یا خودکارفرمایی اشتغال داشتند. طنز داستان اینجاست که 26 درصد از کارکنان شهری (یعنی 97 میلیون کارکن)، برای اداره

اگر رام کردن کارگرانی که تجربه سوسیالیستی دوران مائوئیستی را داشتند ناممکن بود، استراتژی عاقلانه برای بنگاه ها این بود که بازار کار را قطعه قطعه کنند تا منابع جدیدی از نیروی کار به دست آورند و دولت در واقع به این الزام پاسخ گفت. سال های نخست دهه 1990 شاهد تغییرات سیاستی بودیم که موانع کارکردن کارگران مهاجر در مناطق شهری را کاهش داد (20). در دو دهه بعد این مؤلفه جدید از طبقه کارگر چین از ساعات کار طولانی و شرایط محقر کار رنج برد. یک بررسی در سال 2009 از اداره ملی آمار نشان می دهد کارگران مهاجر به طور متوسط 58.4 ساعت در هفته کار می کردند که بسیار بیشتر از 44 ساعت کار در هفته مقرر شده در قانون کار چین است. نزدیک 60 درصد کارگران مهاجر هیچ قرارداد کاری را امضا نکردند و 87 درصد آنها به بیمه سلامت دسترسی نداشتند (21). قطعه قطعه کردن بازار کار در آغاز دهه 1990 نیروی کار بزرگی برای بنگاه ها فراهم کرد، اما بنگاه های دولتی بدون چماق بیکار سازی هرگز نمی توانستند پایه قدرت کارگران را ضعیف کنند.

در نیمه دهه 1990، چین برنامه خصوصی سازی بنگاه های دولتی را به راه انداخت. همراه با این خصوصی سازی، 30 میلیون کارگر بیکار شدند (22). این نقطه عطف بسیار مهمی در سرمایه داری چین بود که رابطه

بازگشت به حال عادی کرد. همراه با این واقعیت، همچنین می توان مشاهده کرد که از سال 2008 به بعد سطح مزدها سریع تر از افزایش اسمی تولید ناخالص داخلی بالا رفت و در سال 2012 جمعیت قادر به کار در چین برای نخستین بار در دوره اصلاحات کاهش یافت که نتیجه آن کاهش ارتش ذخیره کار در آینده نزدیک است (26). از این مهم تر توسعه مبارزه کارگران در جهت کسب مزدی شایسته برای زندگی است که قادر به تأمین هزینه های زندگی در مناطق شهری باشد. نسل جدید کارگران مهاجر که غالباً در دهه های 1980 و 1990 متولد شده اند اصرار به زندگی در مناطق شهری دارند. این به مبارزه برای افزایش مزد منجر شده است. مبارزه کارگران برای داشتن سهم بیشتر از درآمد ملی، بعداً به عصر سود بالا برای سرمایه داران پایان خواهد داد و عصر جدیدی در اقتصاد چین خواهد گشود.

(منبع: مونثلی ریویو، ژانویه 2014)

پانوشت ها

(1) نگاه کنید به آندونگ ژو و دیوید کوتز، «وابستگی رشد اقتصادی چین به صادرات و سرمایه گذاری» در مجله اقتصاد سیاسی رادیکال، 43، شماره 1 (2001)، ص 9-32

ملی آمار «نامرئی» اند زیرا نمی دانستند که آنها متعلق به کدام بخش اند (24). در واقع بیشتر کارگران «نامرئی»، کارگران مهاجر بودند که در بنگاه های خصوصی یا در بخش خودکارفرمائی کار می کردند؛ کار آنها آن چنان غیر رسمی بود که در هیچ جا ثبت نشده بودند.

جمع بندی کنیم: طی گذار کشور به سرمایه داری از آنجا که نظام پاداش نتوانست خود را سرپا نگاه دارد، بنگاه ها به وجود ارتش ذخیره کاری برای منضبط کردن کارگران و به بازار کار تکه تکه شده ای برای ایجاد تفرقه و حکومت کردن بر طبقه کارگر نیاز داشتند. جریان مداوم کارگران مهاجر و بیکار سازی 30 میلیون کارگر از بنگاه های دولتی باهم در ظرف چند سال در دهه 1990 ارتش ذخیره کار را توسعه دادند. ارتش ذخیره کار به نحو چشمگیری قدرت طبقه کارگر را در کل فروکاست و قطعه قطعه کردن بازار کار همبستگی طبقه کارگر را تضعیف کرد. بدین علت است که از آغاز دهه 1990 تاکنون شاهد کاهش بزرگی در سهم کار بوده ایم.

نتیجه گیری

نقطه عطف جدیدی برای طبقه کارگر چین رخ داده است (25). پس از انفجار بحران جهانی سرمایه داری، سهم کار در چین شروع به

(5) در دوره اصلاحات در چین، نسبت کشاورزی در تولید ناخالص چین از 28.2% به 10.0% کاهش یافته، بخش خدمات از 23.9% به 43.4% افزایش پیدا کرد و سهم صنعت تقریباً ثابت ماند. منابع: اداره ملی آمار، *سالنامه آماری چین 2012* (پکن، انتشارات آماری چین، 2012- به زبان چینی).

(6) نگاه کنید به کمیسیون ملی توسعه و اصلاحات، وزارت دارائی و وزارت منابع انسانی و تأمین اجتماعی، «نظراتی در باره تعمیق اصلاحات نظام توزیع درآمد»، <http://gov.cn> - به زبان چینی.

(7) این نمونه از مصاحبه های من گرفته شده است.

(8) پیشین

(9) اداره ملی آمار، *سالنامه آماری 2012*

(10) کای فانگ، «انسجام و اعتبار آمارهای چین در مورد اشتغال»، *اقتصاد چین*، 37، شماره 5، (2004)، ص 74-89

(11) این مثال از مصاحبه های من گرفته شده است.

(11-1) [چرخه ها یا دوره های رونق و رکود در نظام سرمایه داری مربوط به سلطه انحصارات در اقتصاد و یا مالی شدن یا سلطه سرمایه مالی نیستند، بلکه بیانگر بحران در شیوه تولید سرمایه داری اند که در همه مراحل تکامل سرمایه داری وجود دارند و عمل می کنند. البته در عصر امپریالیسم (سرمایه داری انحصاری)، شدت و گستره بحران های سرمایه داری و طول زمان رکود افزایش می یابد. سلطه سرمایه مالی و نقش روز افزون مؤسسات مالی و پولی و تکامل بازار سرمایه و ابزارهای مالی و غیره به بحران ها و نابسامانی هائی منجر می شوند. این بحران

(2) نگاه کنید به چونگ -ان بای، چانگ - تای هسیه و بینگی کیان، «بازگشت به سرمایه [سودآوری سرمایه] در چین»، *مقالات بروکینگز در باره فعالیت اقتصادی*، 37، شماره 2 (2006)، ص 61-102

(3) در 24 ژوئیه 2009 کارگران شرکت فولاد تونگهووا اعتصابی به راه انداختند و مدیر کل را تا سرحد مرگ کتک زدند. شرکت فولاد تونگهووا بنگاهی دولتی بود که در سال 2005 از طریق یک برنامه حکومتی محلی با وارد کردن یک سهامدار «استراتژیک»، خصوصی شد. شرکت پس از خصوصی شدن کارگران را اخراج کرد، افزایش مزد را محدود ساخت و مزایائی مانند یارانه شفاژ را قطع کرد در حالی که مدیران از طریق خصوصی سازی پاداش های هنگفتی دریافت می کردند. این مبارزه باعث شد که حکومت محلی (که بزرگترین سهامدار بود)، یک بنگاه دولتی دیگر را جانشین سهامدار خصوصی کند.

(4) روایت جریان غالب اقتصادی در مطالعات زیر ارائه شده است: چونگ -ان بای و ژنجیه کیان، «در آمد عوامل در چین: 1978-2007»، *مجله اقتصادی چین*، 21، شماره 4 (2010): ص 650-670؛ چونگ -ان بای و ژنجیه کیان، «عوامل تعیین کننده سهم کار: شواهدی از پانل اطلاعات استانی چین»، *اقتصاد جهان (شیجیه جینگجی)*، 33، شماره 12 (2010)، ص 27-3 - به زبان چینی؛ لورن براندت، چانگ-تای هسیه و کسیناودونگ ژو، «رشد و تحولات ساختاری در چین»، در لورن براندت و توماس راوسکی (ویراستاران)، *تحول اقتصادی چین*، (اندن، انتشارات دانشگاه کمبریج، 2008). یک مدل نظری را می توان در سونگ ژنگ، کژنیل استورسلتن و فابریزیو زیلیبوتی یافت: «رشد مانند چین»، *مجله اقتصادی آمریکائی*، 101، شماره 2 (2011): 196-233

سرمایه، بحران های مالی (و پولی) و بحران های تولیدی به نحو روزافزونی هم زمان یا تقریباً هم زمان صورت می گیرند و برهم انطباق می یابند، یعنی نوعی «هم پوشانی» بین آنها وجود دارد، هر چند این همپوشانی مطلق نیست. مترجم]

(12) پان انگای و لو لینهوئی، «پرولتاریزاسیون ناتمام: خود [هویت] خشم و عمل طبقاتی در میان نسل دوم دهقان - کارگران در چین امروز»، چین مدرن، 37، شماره 5 (2010)، ص 493-519. تولو، کارگران جدید چین (پکن، انتشارات حقوقی، به زبان چینی)

(13) اداره ملی آمار، سالنامه آماری 2012

(14) اداره ملی آمار، «گزارش تحقیق در باره کارگران مهاجر سال 2009»، <http://stats.gov.cn>، به زبان چینی. در این مقاله منظور از «کارگران مهاجر» کارگران مناطق روستائی ای است که بیرون از شهرهای خود کار می کنند و شامل کارگرانی که کار غیر کشاورزی در شهرهای خود انجام می دهند نمی شود.

(14-1). [اینکه مؤلف می گوید به خاطر اینکه بخشی از هزینه زندگی کارگران مهاجر در چین از درآمد کشاورزی خانواده روستائی شان تأمین می شود و سرمایه داران بدین وسیله از پرداخت بهای نیروی کار آنها، بر طبق سطح زندگی کارگران شهری چین، شانه خالی می کنند (و در واقع مزد کارگران مهاجر حدود نصف مزد کارگران شهری است)، پدیده ای است که در برخی کشورهای دیگر نیز وجود داشته و دارد.

یک مورد تاریخی در این زمینه کشور آلمان در اواخر سده نوزدهم - در بحبوحه رشد و تکامل سرمایه داری

ها و نابسامانی های مالی ممکن است نتیجه مستقیم بحران های تولیدی نباشند اما می توانند بر آن اثر بگذارند و اثر می گذارند. در موارد معینی، مانند بحران بزرگ و جهانگیری که از سال 2008 آغاز گردید و هنوز ادامه دارد، بحران در تولید و بحران مالی با هم ترکیب شده اند. بحران کنونی برخلاف تصور برخی از اقتصاددانان و سیاست مداران و روزنامه نگاران و غیره صرفاً بحران مالی یا بحران اقتصادی ناشی از بحران مالی نیست، بلکه بحرانی در عین حال هم اقتصادی (تولیدی) و هم مالی است. در یک کلام، چرخه های رکود و رونق در اقتصاد سرمایه داری، ناشی از بحران های مالی نیستند. چرخه های رونق و رکود اساساً ناشی از تضادهای حاکم بر شیوه تولید سرمایه داری و در رأس آنها تضاد بین اجتماعی شدن هرچه بیشتر تولید و خصوصی شدن هرچه بیشتر تصاحب و مالکیت اند که به صورت تضاد بین رشد بارآوری کار و سودآوری سرمایه پدیدار می شود. معمولاً هر بحرانی، خواه منشأ تولیدی و تجاری داشته باشد یا منشأ مالی و پولی، نخست به شکل بحران مالی تجلی می یابد. برای بررسی بحران در حوزه اقتصاد باید از بررسی نمود بحران یا حوزه های پدیدار شدن آن فراتر رفت تا به منشأ آن بتوان دست یافت.

اینکه مؤلف می گوید «روند مالی شدن کشورهای سرمایه داری انحصاری، قدرت سرمایه مالی را تقویت کرد و کل اقتصاد را به چرخه های رونق و کود کشاند»، دقیق نیست زیرا چنانکه گفته شد چرخه های رونق و رکود پیش از آنکه سرمایه داری وارد عصر امپریالیسم و سرمایه مالی شود نیز وجود داشتند. البته به خاطر اهمیت سرمایه مالی در کل اقتصاد و در هم تنیدگی سرمایه های بزرگ بانکی و سرمایه های بزرگ صنعتی و تجاری، و گسترش عظیم بازار

و صنعتی شدن این کشور - است. انگلس در مسأله مسکن این موضوع را به خوبی توضیح داده است.

موضوع اصلی بحث انگلس در مسأله مسکن چگونگی حل این مسأله در آلمان در ربع آخر سده نوزدهم و نقد دیدگاه ها و راه حل های بورژوائی و خرده بورژوائی در این زمینه است. اما دامنه بحث انگلس در مسأله مسکن فراتر از این است. انگلس ضمن توضیح این موضوع که «جوهر راه حل های بورژوائی و خرده بورژوائی در «مسأله مسکن» این است که کارگر باید صاحب مسکن خود باشد» ادامه می دهد اما این نکته ای است که در روند تکامل صنعتی آلمان در بیست سال گذشته پرتو بسیار ویژه ای به خود گرفته است. سپس می نویسد: «در هیچ کشوری این همه کارگر مزدی که صاحب مسکن خود و نیز صاحب باغچه و مزرعه ای از خود باشند وجود ندارد. علاوه بر اینها کارگران پرشمار دیگری هستند که خانه و باغچه یا مزرعه ای به عنوان مستأجر در اختیار دارند که تقریباً در تصاحب آنهاست. صنایع خانگی روستائی همراه با باغچه کاری برای مصرف شخصی و کشاورزی کوچک پایه وسیعی برای صنایع بزرگ آلمان است.» انگلس سپس توضیح می دهد این وضعیت که ممکن است در ظاهر تضمینی برای زندگی کارگر باشد (و زمانی هم پیش از توسعه صنایع جدید تا حدودی چنین بود)، در واقع با رشد سرمایه داری به بند و زنجیر دیگری برای کارگر تبدیل می شود. این وضعیت باعث می شود که سرمایه داران بتوانند کمترین مزد را به کارگرانی که خانه و تکه زمین یا باغچه ای برای مصرف شخصی سبزی و میوه دارند تحمیل کنند و سود بالاتری برای خود تضمین نمایند. او می نویسد: «در هیچ جا ... چنین مزدهای ناچیز شرم آوری که در صنایع خانگی آلمان به کارگران پرداخت می شود وجود ندارد. رقابت به سرمایه دار اجازه می دهد که از

قیمت نیروی کار [یعنی مزد]، آنچه را که خانواده کارگر از باغچه یا مزرعه کوچکش به دست می آورد کم کند. کارگران مجبورند هر مزدی را که به آنها پیشنهاد می شود بپذیرند زیرا در غیر این صورت هیچ چیز به دست نخواهند آورد و نمی توانند صرفاً از محصولات کشاورزی خود زندگی را بگذرانند و نیز به این علت که دقیقاً این کشاورزی و مالکیت زمین [کوچک] است که مانع می شود در جای دیگر به جستجوی کار دیگری بروند. این است آن پایه ای که به آلمان ظرفیت رقابت در بازار جهانی برای یک رشته محصولات کوچک می دهد. بدین سان سرمایه دار می تواند کل سود ناشی از کاهش مزد عادی را از آن خود کند و کل ارزش اضافی را به خریدار عرضه نماید. این است راز قیمت فوق العاده ارزان بسیاری از کالاهای صادراتی آلمان.» (تأکید از انگلس است.)

انگلس سپس می افزاید: «این وضعیت بیش از هر چیز دیگری باعث شده که مزد و شرایط زندگی کارگران آلمان در رشته های صنعتی دیگر نیز پائین تر از سطح اروپای غربی باشد.» (انگلس، مسأله مسکن، مقدمه چاپ دوم، ژانویه 1887).

بدین سان شاهد تشابه وضع کارگران مهاجر روستائی در چین و کارگان صاحب یک قطعه زمین یا باغچه در آلمان اواخر سده نوزدهم هستیم. در چین کارگران مهاجر روستائی ضمن کار در شهرها، خود یا خانواده شان، تکه زمین و خانه ای در روستا نیز دارند که والدین و فرزندان کوچکشان در آنجا زندگی می کنند و با کار در مزرعه کوچک بخشی از هزینه زندگی خانواده را تأمین می نمایند که باعث می شود بنگاه های شهری (خصوصی یا دولتی) بتوانند به همان میزان از مزد کارگران مهاجر کم کنند. در آلمان اواخر سده نوزدهم نیز چنانکه انگلس توضیح می دهد، سرمایه داران به خاطر اینکه کارگران تکه زمین یا

بعد به تورمی دائمی منجر شد. در سال 1994 حکومت تصمیم به محدود کردن اعتبارات بانکی به منظور کنترل تورم گرفت. این سیاست تنها موفق به مهار تورم شد اما سودآوری بنگاه‌ها را کاهش داد.

(20) در دهه 1980 حکومت مهاجرت نیروی کار را به شدت کنترل کرد. کارگران مهاجر «جمعیت متحرک کور» نامیده می شدند. در دهه 1990 بیشتر موانع مهاجرت کارگران برچیده شد، در حالی که هنوز امکان بازگرداندن آنها به محلی که از آن آمده بودند وجود داشت. نگاه کنید به تولو، کارگران جدید چین، (پکن، انتشارات حقوقی، 2012 - به زبان چینی)

(21) اداره ملی آمار، گزارش تحقیقی در باره کارگران مهاجر 2009، <http://stats.gov.cn>، به زبان چینی.

(22) این رقم براساس کاهش اشتغال در بخش دولتی از 1995 تا 2000 تخمین زده شده است. داده‌ها از اداره ملی آمار، سالنامه آماری چین، 2012

(23) در مصاحبه با برخی کارگران بنگاه‌های دولتی فهمیدیم که بیشتر کارگران جدید این بنگاه‌ها قراردادهای سه ساله داشتند و استخدام کارگران موقت از طریق آژانس‌های کار بیرونی برای کار در بنگاه‌های دولتی در زمینه ساختمان و حمل و نقل بسیار رایج بود. بسیاری از مصاحبه‌شوندگان از اضافه کاری شکایت داشتند و یکی از مصاحبه‌شوندگان که تجربه کاری هم در بنگاه‌های دولتی و هم در بخش خصوصی داشت گفت که در زمینه اضافه کاری فرقی میان این دو نوع بنگاه وجود ندارد.

(24) اداره ملی آمار، سالنامه آماری 2012، فیلیپ هوانگ بر آن است که دستگاه آماری چین این بخش از

باچه‌ای از خود داشتند یا در اجاره داشتند، می توانستند مزدی کمتر از مزد عادی به کارگران مناطق روستائی و نیز به کل کارگران پیشنهاد کنند.

وضعیتی مشابه آنچه در بالا آمد به نحوی وسیع تر و همگانی تر و «پایدارتر» در مورد کار خانگی زنان در خانواده‌های کارگری دارد. در واقع سرمایه داران به خاطر این کار رایگان زنان در خانه می توانند مزد کمتری به کارگران بدهند. مترجم]

(15) مثال از مخزن اطلاعاتی database گوتایان گرفته شده که اطلاعاتی درباره حقوق حدود 30000 نفر اعضای هیأت مدیره، سرپرستان و کادرهای شرکت‌های ثبت شده در بورس چین به دست می دهد. بخش رسمی شامل واحدهای متعلق به دولت، واحدهای اشتراکی، واحدهای تعاونی، واحدهای با مالکیت دولتی - خصوصی، شرکت‌های سهامی با مسئولیت محدود، شرکت‌های سهامی عام، شرکت‌های خارجی و شرکت‌هایی که از سوی هدگ کنگ، ماکائو و تایوان تأمین مالی می شوند.

(16) نظام شوروی مردها در چین شامل هشت رده برای کارگران و رده‌های متفاوتی برای کادرها و پرسنل فنی بود.

(17) مائوتسه دن، یادداشت‌های مائو در باره مطالعه اقتصاد سیاسی سوسیالیستی (پکن، آکادمی تاریخ ملی - به زبان چینی)

(18) نگاه کنید به استفن آندورس، انقلاب صنعتی چین: سیاست، برنامه ریزی و مدیریت از 1949 تاکنون (نیویورک، پانتئون بوکز، 1977)

(19) سفر دن سیائوپینگ به جنوب در سال 1992 (*) باعث اوچگیری سرمایه گذاری شد که در سال‌های

مزدبگیران که تنها منبع درآمدشان فروش نیروی کار است به دستمزد به عنوان تنها تامین کننده هزینه زندگی نگاه می‌کنند.»

ثقفی که خود به عنوان یک فعال کارگری «دغدغه پایین بودن دستمزد کارگران و زحمتکشان» دارد نسبت به عدم کفایت مزد مزدبگیران اعتراض می‌نماید و در این رابطه شرح مبسوطی ارائه می‌دهد. روشن است که در بررسی مسایل اقتصادی، مانند موضوعات دیگر واقعیت‌های عینی، باید روشی علمی بکار برد یعنی داده‌ها را در سیستم تضادهای خاص و عام علم مربوطه بررسی نمود. برای فعالان کارگری ای که به تحلیل مسائل طبقه کارگر و جنبش کارگری می‌پردازند و با رسالت انعکاس صحیح مسائل اقتصادی، سیاسی و نظری بر پایه سوسیالیسم علمی، به منظور آگاهی و روشنی بخشیدن به طبقه کارگر، به ارتقاء سطح مبارزات همه جانبه کارگران یاری می‌رسانند، این موضوع حائز اهمیت بسیار است. کاربرد صحیح و معانی دقیق مقولات مورد بررسی، ضمن اجتناب از اختلاط و ابهام، به آگاهی مخاطب می‌افزاید.

ثقفی می‌گوید: «در پایان هر سال، بحث دستمزد در ایران دغدغه کارگران، زحمتکشان و مزدبگیران است.» تقسیم مزدبگیران به سه دسته درست نیست. چون همه کارگران مزدبگیر اند، ولی همه

اشتغال را به خاطر تأثیرات گمراه کننده نظریات جریان غالب در اقتصاد و جامعه شناسی نادیده می‌گیرد. نگاه کنید به فیلیپ هوانگ، نادیده گرفتن اقتصاد غیر رسمی چین: واقعیت و تئوری، در چین مدرن، 35، شماره 4 (2009)، ص 438-405.

(25) مینکی لی، برآمد طبقه کارگر و آینده انقلاب چین، در مونثلی ریویو 63، شماره 2 (2011)، ص 38-51.

(26) اداره ملی آمار، بیانیه آماری جمهوری خلق چین در باره توسعه اقتصادی و اجتماعی سال 2012، <http://stats.gov.cn> - به زبان چینی.

نگاهی انتقادی به نوشته آقای ثقفی زیر
عنوان «پرداخت دستمزد دومیلیونی...»

آرش جاوید

«پرداخت دستمزد دو میلیون تومانی به مناسبت تعیین حداقل دستمزد برای سال 93» عنوان مقاله اخیر علیرضا ثقفی است که به بحث چگونگی تعیین حداقل دستمزد می‌پردازد.

ثقفی می‌نویسد: «در پایان هر سال، بحث دستمزد در ایران دغدغه کارگران، زحمتکشان و مزدبگیران است. طبق روال، با نو شدن سال بسیاری از کالاهای ضروری برای زندگی افزایش قیمت می‌یابند و این امر از اواخر سال آغاز شده و پس از تعطیلات سالانه به اوج خود می‌رسد. از این رو

که این به اصطلاح نمایندگان کارگران همگی از این غارت اموال کارگران بی نصیب نبوده‌اند و در نتیجه از آنان هیچ انتظاری نمی‌توان داشت.» (تأکید از ما است)

ثقفی در ترکیب «شورای عالی کار» دچار اشتباه شده است. برخلاف گفته او «مجمع نمایندگان کارگری و انجمن‌های صنفی» در این شورا عضویت ندارند. یعنی رژیم حتی در مورد سازمان‌های به قول ثقفی دست‌ساز خود هم تبعیض قایل شده است. نمایندگان به اصطلاح کارگری شورای عالی کار تنها از «کانون شوراهای اسلامی کار» می‌آیند. متن ماده 167 قانون کار جمهوری اسلامی در مورد ترکیب «شورای عالی کار» چنین است: «در وزارت کار و امور اجتماعی شورائی به نام شورای عالی کار تشکیل می‌شود. وظیفه شورا انجام کلیه تکالیفی است که به موجب این قانون و سایر قوانین مربوطه به عهده آن واگذار شده است.

اعضای شورا عبارتند از:

الف - وزیر کار و امور اجتماعی که ریاست شورا را به عهده خواهد داشت.
ب- دو نفر از افراد بصیر و مطلع در امور اجتماعی و اقتصادی به پیشنهاد وزیر کار و امور اجتماعی و تصویب هیأت وزیران که یک نفر از آنان از اعضای شورای عالی صنایع انتخاب خواهد شد.

زحمتکشان مزدبگیر نیستند که در مسأله تعیین حداقل مزد دینفع باشند (مانند دهقانان فقیر و متوسط و پیشه‌وران که زحمتکش‌اند ولی کارگر مزدی نیستند). از سوی دیگر افزایش قیمت‌ها موضوعی دائمی است و محدود به آخر سال و اول سال بعد نیست. (افزایش قیمت کالاهای ضروری زندگی در ایران امری است که گاه روزانه صورت می‌گیرد) اگر این طور بود کارگران و زحمتکشان خریدهای غیر غذایی خود را در این ایام انجام نمی‌دادند.

ثقفی که بین کارگر و زحمتکش فرق نمی‌گذارد و آنها را مترادف می‌داند در ادامه بحث نیز بر این درک تأکید می‌ورزد: «سال‌هاست که فعالان کارگری اعتراض خود را به عدم کفایت دستمزد کارگران و زحمتکشان برای تامین يك زندگی معمولی و شرافتمندانه اعلام می‌کنند،»

او بی‌دقتی در ارائه درست مطلب را در ترکیب شورای عالی کار نیز نشان می‌دهد: «در شورای عالی کار که تصمیم‌گیرنده در این زمینه است، جای نمایندگان واقعی کارگران خالی است و به جای آنان نمایندگان دست‌ساز حکومتی از شورای اسلامی کار گرفته تا مجمع نمایندگان کارگری و انجمن‌های صنفی، در این شورا شرکت دارند. البته در جریان اختلاس‌های اخیر تامین اجتماعی مشخص شد

ج- سه نفر از نمایندگان کارفرمایان (یک نفر از بخش کشاورزی) به انتخاب کارفرمایان.
د- سه نفر از نمایندگان کارگران (یک نفر از بخش کشاورزی) به انتخاب کانون شوراهای اسلامی کار.

شورای عالی کار از افراد فوق تشکیل که به استثنای وزیر کار و امور اجتماعی بقیه اعضای آن برای مدت دو سال تعیین و انتخاب می گردند و انتخاب مجدد آنان بلا مانع است.»

ثقفی در ادامه می نویسد: «استدلال این به اصطلاح نمایندگان و سایر اعضاء شورای عالی کار (نمایندگان دولت و نمایندگان کارفرمایان) همواره این بوده است که با افزایش دستمزدها اولاً تورم اضافه می شود و ثانیاً بسیاری از کارفرمایان محترم! دچار ضرر و زیان شده و موجب تعطیلی موسسات اقتصادی آنها می شود و در نتیجه بیکاری افزایش می یابد و ...»

همچنان که در نقل بالا مشاهده می کنیم آقای ثقفی برای اثبات گفته هایش از «استدلال نمایندگان دولت و کارفرما» سخن می گوید تا با نقد آن استدلال ها، به توضیح مورد نظر خویش دست پیدا کند. اما نقد نظرات نمایندگان دولت و کارفرما هم هیچ گونه کمکی به اثبات دیدگاهش نمی نماید. او هر چه بیشتر توجه خود را پیرامون مزد و رابطه آن با تورم متمرکز

می کند، نکات ضعف نقدش آشکارتر می شود. ثقفی پیش از این نیز بنا به گفته خودش در دو مقاله به موضوع مزد و تورم پرداخته است، اما در همه نوشته هایش همان اشتباهات را در زمینه مزد و رابطه و تاثیر آن بر تورم تکرار کرده است. ساده انگاری و برخورد سطحی نوشته های آقای ثقفی در مورد مزد باعث شده که او در شیوه استدلالش به نتایج اشتباهی برسد. او با کم اهمیت جلوه دادن نقش و جایگاه یک فعال کارگری و یک منتقد و مروج پیشرو پرلتری، دائماً در نوشته هایش به تکرار همان گفته ها می پردازد. مروجی که برای آگاهی بخشیدن به طبقه کارگر اقدام به نگارش متون آگاه گرانه می نماید باید پیرامون مسائل مطروحه اشراف کامل داشته باشد و با دقت زیاد کارگران را برای دست یابی به خواست هایشان آموزش دهد. فعالانی که برای دفاع از حقوق کارگر تلاش می کنند باید کوشش کنند که بخصوص بر مسایل اقتصادی ای که منافع کارگران مربوط به آنهاست مطلع و مسلط باشند ولی متأسفانه بیماری مزمنی که همواره حیات جنبش کارگری و کمونیستی را به مخاطره انداخته، بی اعتنایی به این مهم و عدم تلاش برای رفع موانع ذهنی است. متأسفانه این بیماری در گستره ای بسیار وسیع گریبان اکثر پیشروان طبقه کارگر، احزاب و سازمان های مدافع

برای مثال به مقاله های «مزد حداقل سال 1389: گامی دیگر در تشدید استثمار مطلق کارگران» اسفند 1388، «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی» اردیبهشت 1389، «خلع سلاح نظری و سیاسی کارگران در پوشش عمل گرائی»، تیر 1389، «علل و پیامدهای اقتصادی و سیاسی تورم شدید و مستمر در ایران»، آذر 1391 و مقاله «سهم مزدها در تولید ناخالص داخلی» دی و بهمن ماه 1392 منتشر شده در خیزش 29 و 30، می توان رجوع کرد. این مقالات در سایت آذرخش قابل دسترسی اند.

همچنین در این مورد می توان به «سرمایه و کار مزدی»، «مزد، بها، سود» و «سرمایه» مارکس رجوع کرد.

برای فهم بهتر مطلب درباره عدم ارتباط مزد و تورم به نقل قولی از مقاله «ضرورت گسست از دستگاه فکری بورژوازی» نقد مقاله علیرضا خراسانی: «به بهانه تعیین دستمزد سال 89» نوشته رفیق سهراب شباهنگ ارجاع می دهیم:

«من در این نوشته نشان خواهم داد که نه تنها تورم اصلی بلکه تورم به طور کلی هیچ ارتباطی با افزایش مزد ندارد. به عبارت دقیق تر: تا هنگامی که نرخ افزایش مزد از نرخ ارزش اضافی (یا نرخ استثمار) کمتر یا حتی

رهای طبقه کارگر را گرفته است. به بررسی نوشته آقای ثقفی برگردیم:

ثقفی می گوید: «من در مقاله ای که به مناسبت تعیین حداقل دستمزد در سال های 89 و 1391 در فصل تعیین دستمزد نوشتم، ثابت کردم که افزایش دستمزد و حتی دو برابر شدن آن تنها می تواند تاثیر اندکی (بین 2 تا 3 درصد) در تورم لجام گسیخته 40 تا 50 درصدی داشته باشد، آن هم تنها در کالاهایی که در کارگاههایی با تکنولوژی عقب مانده و قدیمی اداره می شود و آن هم در صورتی است که بخواهیم سود کارفرمایان محترم هیچگونه تغییری نکند و هم چنان به سودآوری خود در همان حد قبلی ادامه دهند و در این زمینه خوانندگان را به آن مقالات ارجاع می دهم.»

مقالاتی را که ثقفی در رابطه با تعیین دستمزد و ارتباط آن با تورم از آنان نام می برد، توسط رفیق سهراب شباهنگ نقد گردید و نشان داده شد که تورم ربطی به افزایش مزد ندارد! ولی افزایش مزد بر سود سرمایه تاثیر می گذارد. افزایش مزد در مقدار معینی از کار زنده منجر به کاهش سود سرمایه می گردد. و برعکس افزایش سود در همان مقدار کار زنده مزد را کاهش می دهد. کار زنده شامل مزد (سرمایه متغییر) به اضافه ارزش اضافی است.

در این نوشته نخست اشتباه روش شناختی ثقی در چگونگی طرح مسأله و ریشه یابی آن را بررسی خواهم کرد، سپس اشتباهات و نقاط های او را در درک یک رشته مفاهیم اقتصادی مانند ارزش اضافی، ارزش افزوده، ترکیب ارگانیک سرمایه، نقدینگی و غیره خالص نشان خواهم نمود و سرانجام به نتایج و تأثیرات اشتباهات روش شناختی و نظری او در جنبش کارگری خواهم پرداخت.

1 - خطای روش شناختی ثقی و سرچشمه آن

در «استدلال» و «تحلیل» کسانی که می گویند افزایش مزد باعث تورم می شود یک خطای بنیادی نهفته است و آن یکسان گرفتن نقش سرمایه ثابت و سرمایه متغیر در روند تولید و ندیدن تفاوت بنیادی بین آنها است.

سرمایه ثابت (یعنی سرمایه ای که صرف خرید ماشین ها و ابزارهای تولید، مواد خام و کمکی، انرژی، ساختن تأسیسات تولیدی و ساختمان هائی که استفاده تولیدی دارند و غیره می شود) در روند تولید در بهترین حالت صرفاً با ارزش خود (و نه بیشتر) وارد ارزش کالاها یا خدماتی که در تولید شان نقش دارد می شود در حالی که سرمایه متغیر (سرمایه ای که صرف خرید نیروی کار مولد یعنی پرداخت مزد کارگران مولد می گردد) سه

با آن برابر باشد این افزایش مزد به خودی خود تأثیری، نه به طور «اصلی» و نه «فرعی» بر کل ارزش تولیدات و بنابراین بر شاخص عمومی قیمت ها و تورم نخواهد داشت. همه کسانی که رابطه ای بین تورم و نرخ مزد برقرار می کنند دیدشان نسبت به نیروی کار همانند دیدشان به مواد خام، ماشین آلات، تأسیسات و ساختمان های تولیدی و غیره است. برطبق این نگرش همان گونه که افزایش قیمت (ارزش) مواد خام، انرژی، ساختمان ها و تأسیساتی که مصرف تولیدی دارند می تواند باعث افزایش ارزش کالا یا خدمت تولیدی شود و در نتیجه قیمت آن کالا و خدمت را افزایش دهد (البته به شرط آنکه بارآوری کار ثابت بماند یا رشد آن کمتر از افزایش قیمت مواد خام، انرژی، ساختمان هائی که مصرف تولیدی دارند باشد)، به همین طریق افزایش مزد نیز می تواند باعث افزایش ارزش و قیمت کالاها و خدمات تولیدی شود.

به رغم آنکه ثقی در مقاله خود اهداف سرمایه داران را تعقیب و توجیه نمی کند و در صدد ردّ گفتمان آنها است اما منطق پایه ای یا روش تحلیل او متأسفانه با منطق و روش تحلیل کسانی که می گویند افزایش مزد باعث تورم می شود یکی است. تنها فرق میان آنها تفاوتی کمی است: طبق نظر ثقی در اثر افزایش مزدها تورم به وجود می آید ولی به آن اندازه ای که مسئولان دولتی می گویند نیست!

استثمار می کنند، کمتر خواهد شد. اما مجموع مزد و ارزش اضافی که در تشکیل ارزش کالاها و خدمات تولیدی وارد می شوند ثابت خواهد ماند. همچنین سرمایه ثابت مصرف شده نیز با ارزش خود وارد ارزش کالاها و خدمات تولیدی خواهد شد و تغییری نخواهد کرد (به همین جهت است که آن را ثابت می نامند). در نتیجه افزایش مزد تأثیری بر کل ارزش کالاها و خدمات تولید شده و در نتیجه تأثیری بر قیمت کل آنها در یک دوره گردش نخواهد داشت.

مثالی عددی موضوع را روشن تر می کند. فرض کنیم مقدار کل سرمایه اجتماعی مولد مصرف شده در یک دوره گردش سرمایه (مثلاً یک سال) در جامعه ای برابر 60 واحد و کل سرمایه متغیر (مزد کارگران مولد) در طول یک سال برابر 20 واحد باشد (یعنی ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه را 3 فرض می کنیم: $60/20=3$). اگر ترکیب ارگانیک سرمایه را هر مقدار دیگر مثلاً 2 یا 4 یا 10 بگیریم تغییری در نحوه استدلال به وجود نخواهد آمد). همچنین فرض می کنیم که این کارگران مولد در سال علاوه بر مزد دریافتی خود ارزش اضافی ای برابر 20 واحد تولید کرده باشند، به عبارت دیگر نرخ ارزش اضافی یا نرخ استثمار کارگران برابر 100% باشد [$100\% = (20:20) \times 100$]. یعنی جمع کل کار زنده برابر $20+20=40$

عملکرد دارد: الف) تمام یا بخشی از ارزش سرمایه ثابت را وارد کالاها و خدمات تولیدی می کند، ب) ارزشی معادل ارزش بازتولید خود (یعنی مزد) را وارد کالاها و خدمات تولیدی می نماید و پ) مقداری ارزش اضافی (کار رایگان یا پرداخت نشده) به صورت تولید اضافی به کالاها و خدمات تولید شده می افزاید. این ارزش سوم که ارزش اضافی نامیده می شود منشأ سود سرمایه دار (صنعتی و تجاری)، بهره سرمایه و امی (بخش اعظم سود بانک ها و مؤسسات مالی) و اجاره زمین (و جنگل و مرتع و معدن و دیگر منابع طبیعی) است. همچنین منشأ بخش مهمی از درآمدهای دولتی (مالیات و البته سود مؤسسات دولتی) همین ارزش اضافی است.

سرمایه داران به کارگران مزدی می پردازند و از آنها در روند تولید ارزشی دریافت می کنند که معادل این مزد به علاوه مقداری ارزش اضافی است. مجموع این دو ارزش (مزد به علاوه ارزش اضافی یا کار لازم به علاوه کار اضافی) کار زنده نامیده می شود (در مقابل سرمایه ثابت که کار متبلور شده گذشته یا کار مرده نام دارد). بنابراین اگر مزد کارگران افزایش یابد و بارآوری کار ثابت بماند تنها در توزیع معادل پولی این کار زنده بین کارگران و سرمایه داران تغییری صورت خواهد گرفت، یعنی مزد دریافتی کارگران، بیشتر، و ارزش اضافی ای که سرمایه داران

وجود نخواهد آمد و تورمی ناشی از افزایش مزد وجود نخواهد داشت. تنها در صورتی که کارگران بیش از کل کار زنده ببرند (یعنی مثلاً 50 واحد به جای 40 واحد)، قیمت کل تولید نه 100 واحد بلکه $50+60=110$ واحد خواهد شد و جامعه مورد بحث ما با 10 درصد تورم روبرو خواهد گشت:

$$10\% = (110/100 - 1) \times 100\%$$

حال فرض می کنیم که مجموع مزد کارگران مولد به جای 20 واحد به 30 واحد افزایش یافته و ارزش اضافی ای که سرمایه داران استثمار می کردند از 20 واحد به 10 واحد کاهش پیدا کرده باشد. در این صورت اگر سرمایه داران بخواهند همان 20 واحدی را که قبلاً استثمار می کردند به چنگ آورند دو راه در مقابل شان وجود دارد:

الف) بالا بردن بارآوری کار یا افزایش شدت کار به طوری که تولید اجتماعی سرمایه دارانه نه تنها 60 واحد سرمایه ثابت مصرف شده و 30 واحد سرمایه متغیر (مزد افزایش یافته کارگران) را بپوشاند بلکه 20 واحد هم برای ارزش اضافی جدید سرمایه داران ایجاد نماید یعنی حجم تولید به 110 واحد برسد به عبارت دیگر تولید اجتماعی سرمایه دارانه به میزان 10 درصد رشد کند. در این صورت به جای 100 واحد 110 واحد تولید خواهد شد و

واحد گردد. در پایان سال کل تولید ناخالص برابر $60+20+20=100$ واحد خواهد بود که 60 واحد آن ارزش سرمایه ثابتی است که وارد محصولات (کالا و خدمات) تولیدی شده است، 20 واحد آن صرف پرداخت مزد کارگران مولد گشته و 20 واحد آن به عنوان ارزش اضافی به جیب سرمایه داران و دیگر استثمارگران سرازیر شده است. حال اگر کارگران در اثر مبارزات خود موفق شوند به جای 20 واحد، مزدی برابر 30 واحد دریافت کنند و ارزش اضافی سرمایه داران به جای 20 واحد به 10 واحد کاهش یابد (یعنی معادل پولی کار زنده که قبلاً به صورت 20 واحد برای کارفرما و 30 واحد برای کارگر تقسیم شود) در ارزش کل تولیدات (و بنابراین در قیمت کل تولیدات) هیچ تغییری به وجود نخواهد آمد زیرا در این حالت نیز ارزش محصولات تولید شده برابر خواهد بود با $60+30+10=100$ که همان مقدار گذشته است. بدین طریق اگر کارگران 35 واحد و سرمایه داران 5 واحد ببرند باز هم قیمت ها تغییری نخواهند کرد. حتی اگر فرض کنیم کارگران 40 واحد ببرند و سرمایه داران صفر واحد یعنی افزایش مزد کارگران درست به اندازه نرخ استثمار باشد (یعنی تمام ارزش تولیدی کارگران به خود آنها برگردد و کارگران اصلاً استثمار نشوند) باز هم تغییری در ارزش کل تولیدات در اثر افزایش مزد به

که اساساً بر دوش مزد بگیران تحمیل می شود.

خلاصه اینکه افزایش مزد، در صورتی که بیشتر از نرخ ارزش اضافی نباشد، به خودی خود هیچ تأثیری در افزایش قیمت ها ندارد.

اما سرمایه داران می کوشند هرگونه افزایش مزد را به گونه ای خنثی کنند که سود یا ارزش اضافی ای که قبلاً می بردند نه تنها کم نشود بلکه افزایش یابد. این تلاش سرمایه داران یا از طریق تشدید استثمار (یعنی با افزایش ساعات کار، بهره کشی از نیروی کار ارزان زنان، کودکان و کارگران مهاجر و غیره، و نیز افزایش بارآوری کار از طریق کاربرد فن آوری و روش های سازماندهی جدید) و یا از طریق افزایش شدت کار و در نتیجه باز هم افزایش نرخ استثمار انجام می شود و یا از طریق افزایش قیمت ها که به تورم می انجامد. تورم غالباً موجب می گردد مزد واقعی کارگران، به رغم افزایش مزد اسمی، بالا نرود یا حتی کاهش یابد. البته این دو مکانیسم (تشدید استثمار و تورم) به نسبت های مختلف با هم عمل می کنند و هر دو به فقیر شدن بیشتر طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان می انجامند.»

ثقفی در ادامه می گوید: «در این نوشته می خواهم به این مساله بپردازم که آیا تعیین حداقل دستمزد 2 میلیون تومانی که از جانب برخی

ارزش (و قیمت) کل تولید هم 110 خواهد بود و تورمی وجود نخواهد داشت. به همین طریق اگر سرمایه داران بخواهند در مقابل مزد افزایش یافته کارگران، نرخ استثمار گذشته یعنی 100% را حفظ کنند، به عبارت دیگر 30 واحد ارزش اضافی داشته باشند تولید باید 20% رشد کند و از 100 واحد به 120 واحد برسد: $120 = 30 + 30 + 60$ و در این حالت نیز تورمی ناشی از افزایش مزد وجود نخواهد داشت.

ب) بالا بردن قیمت ها به میزان 10 درصد (فعلاً به چگونگی تحقق این افزایش قیمت کاری نداریم) و در نتیجه رسیدن قیمت کل محصولات تولیدی به 110 واحد به جای 100 واحد گذشته. حال اگر سرمایه ثابت مصرف شده یعنی 60 واحد و میزان کل مزد پرداختی یعنی 30 واحد را از کل 110 واحد کم کنیم ارزش اضافی 20 واحد خواهد بود. یعنی در صورت افزایش مزدها اگر سرمایه داران بخواهند همان سود گذشته را ببرند و بارآوری کار هم ثابت بماند جامعه با تورمی معدل 10 درصد مواجه خواهد شد و حاصل این تورم یا افزایش عمومی قیمت ها به جیب سرمایه داران و زمینداران یا بخشی از آنها خواهد رفت. این 10 واحد اضافی ناشی از افزایش قیمت ها که در مقابل آن تولیدی صورت نگرفته به معنی کاهش «ارزش پول» یا دقیق تر بگوئیم کاهش قدرت خرید آن است

فعالان کارگری مطرح می شود، امکان پذیر است یا نه؟

وقتی می‌گوییم امکان‌پذیر معنایش آن است که اگر حداقل دستمزد مثلا در شهری مثل تهران 2 میلیون تومان تعیین شود و در شهرستان‌ها مثلا 1/5 میلیون تومان (با توجه به گران بودن زندگی در کلان شهرها و غیره) آیا شیرازه اقتصادی به هم می‌ریزد، آن طور که مخالفان افزایش دستمزد می‌گویند؟ آیا در آن صورت بنگاه‌های اقتصادی مجبور به تعطیلی می‌شوند؟ بیکاری افزایش می‌یابد؟ و....

برای پاسخ به این سوال مجبوریم که رده‌های مختلف صنعت و تجارت یا بنگاه‌های اقتصادی را به صورت جداگانه بررسی کنیم. فراموش نکنیم که این بررسی فرض را بر آن می‌گیرد که همین نظام سرمایه‌داری با همین وضعیت فعلی ادامه یابد و سرمایه‌داران محترم و تجار محترم‌تر از آنان نیز به سودهای کلان خود برسند و بنگاه‌های اقتصادی هم به کار خود ادامه دهند و کارگرانی هم هر روز به سر کار خود بروند و ارزش اضافی لازم را تولید کنند و همه چیز به خیر و خوبی و خوشی البته برای سرمایه‌داران و بنگاه‌های اقتصادی ختم به خیر گردد. در این بحث مساله دگرگونی نظام سرمایه‌داری را مطرح نمی‌کنیم که احیانا سرمایه‌داران محترم ناراحت شوند و...» (تکیه بر کلمات از ما است)

ثقفی در بررسی سود تجاری و حتی اضافه ارزش کارگران به اشتباه در می‌غلطد. باید توجه داشت که سود تجاری بخشی از اضافه ارزش تولید شده در صنعت است. حتی کارگران غیر مولد در تجارت (مانند فروشندگان بنگاه‌های تجاری) در ایجاد اضافه ارزش نقش ندارند، هرچند که کار آنان برای روند گردش کالاها مطلقا ضروری است. اشتباه دیگر ثقفی کاهش دادن روابط حقوق مالکیت به دزدی می‌باشد. هنگامی که می‌گوید: «شرکت‌های پیمانکاری دزدان حقوق کارگران» هستند، در واقع گرایش پرودنی خود را در ذهن خواننده تداعی می‌نماید. ثقفی در حذف پیمانکاران برای سامان یافتن مزد کارگران و درعین حال تثبیت سرمایه‌داران اصلی، رفرمیست است.

«در این جا به صنایعی می‌پردازیم که بیشترین نقش را در اقتصاد دارند و آن صنایع نفت و گاز و پتروشیمی و خودروسازی است که ستون اصلی اقتصاد را تشکیل می‌دهند. در گزارش‌هایی که در سال‌های قبل در کانون مدافعان حقوق کارگر ارائه شد مدارك مستندی از حقوق‌های کلان در این صنایع به نظر خوانندگان رسید و همچنین در این گزارش‌ها آمده است که در صنایع پتروشیمی و کارگران پروژه‌ای، حقوق کارگران ساده در قراردادها بین 2 تا 2/5 میلیون تومان محاسبه می‌شود (و هم اکنون در پارس جنوبی به کارگران

پیمانکاران در سیستم سرمایه داری ممکن باشد این بدان معنی نیست که سود آنان تماماً به مزد کارگران افزوده می شود! ثقی توضیح نادرستی از نقش پیمانکاران در روند تولید سرمایه داری می دهد. او وجود پیمانکاری را به رواج دزدی در سیستم و تنبلی مدیران بنگاه های تولیدی دولتی یا بزرگ مربوط می کند و هیچ نقش اقتصادی ای برای آن قایل نیست. اگر این گونه باشد چرا پیمانکاری در سراسر جهان وجود دارد؟ و چرا بین دولت ایران و پیمانکاران درگیری وجود دارد؟

به نظر می رسد منظور ثقی از «پیمانکار»، شرکت های واسطه ای است که در زمینه تأمین نیروی انسانی (اساساً کارگران موقت یا پروژه ای) با شرکت های بزرگ قرارداد می بندند و نه پیمانکارهای فنی که بخشی از تولید را بر عهده می گیرند. اینکه می گوید درآمد این شرکت ها بخشی از مزد کارگران است دقیق نیست و چیزهایی را «از قلم انداخته است». شرکت مجری یک طرح (پیمانکار اصلی که اجرای طرح را برعهده دارد) و یا خود کارفرما ممکن است از پیمانکاران برای تأمین بخشی از نیروی کار استفاده کنند. مبلغی که بابت هر کارگر به پیمانکار مسئول تأمین نیروی انسانی می دهند، یعنی همان مبلغ 2 یا 2.5 میلیون تومانی که ثقی از آن حرف می زند، شامل چند چیز است: الف) مزد کارگران در صورتی که خود پیمانکار اصلی و یا

ساده کره ای و سایر کارگران خارجی شرکت ها همین حقوق ها داده می شود) (1) اما با دست به دست شدن قراردادها و واگذاری آنان به پیمانکاران، چه در صنایع نفت و گاز، پتروشیمی و چه در صنایع خودروسازی پیمانکاران دست دوم و سوم سود خود را از حقوق کارگران برمی دارند و با دادن حقوق های کمتر و در بسیاری موارد یک سوم این حقوق، درآمد خودشان را تأمین می کنند. شرکت های پیمانکاری که اغلب نورچشمی ها هستند با گرفتن چند قرار داد دست دوم و سوم و با دزدیدن حقوق کارگران - ببخشید، با برداشت سهم خودشان از قرار داد - به سود های کلان دست می یابند. اغلب با گرفتن چند قرارداد و برداشتن سهم خود راهی دیاری دیگر میشوند تا از پرداخت سهم بیمه و سنوات و حقوق های پذیرفته شده در قانون نیز سرباز زنند و پس از یکی دو سال دیگر این پیمانکاران را در پروژه های دیگر و یا در دیار خارج با آلف و الوف مشاهده می کنیم.» (تأکید از ماست)

ثقی برخلاف نظر کلی خود که افزایش مزد و سود را بی تأثیر بر یکدیگر می داند در قسمت بالا به این تأثیر معترف است. اگر او سود پیمانکاران را بخشی از اضافه ارزش کل در نظر می داشت، آنگاه باید متوجه می شد که سهم مزد از کل کار زنده تولید شده به مقدار سود پیمانکاران کاهش می یابد. اگر حذف

همان حدود باشد (زیرا مزد برای کار معین در جامعه سرمایه داری کمابیش یکی است)، در حالی که می دانیم چنین نیست.

ثقفی که به مسأله پیمانکاری ساده گرایانه برخورد می کند در زیر به بنگاه ها توصیه می کند با حذف پیمانکاران هم مزد کارگران را افزایش خواهند داد و هم مانند همتایان غربی خود سود بیشتری به دست می آورند، حتی اگر بارآوری کار این بنگاه ها پایین تر از همتایان غربی آنها باشد!

ثقفی می گوید: «پس در این بنگاه ها تنها کافی است که پیمانکاران محترم را حذف کنند و کارگران را برطبق همان قراردادهای، مستقیم به استخدام درآورند. در این صورت تنها ممکن است مدیران این بنگاه ها که خیلی کم سر کارشان حاضر می شوند و با سپردن کارها به پیمانکاران در حقیقت بار کاری خودشان را بر دوش واسطه ها قرار می دهند، مجبور شوند بیشتر سر کار حاضر شوند. در این صورت سودهای کلان این بنگاه ها هم دست نخورده باقی می ماند و هم کارگران حقوق بیشتری دریافت می کنند. دلیل اثبات این امر هم آن است که در کشورهای دیگر، همین پروژه ها و همین بنگاه های اقتصادی با پرداخت حقوق های بیشتر به کارگران نه تنها ضرر نمی کنند، بلکه سودآوری خوبی هم دارند. مقایسه حقوق کارگران ایران در این

کارفرما مستقیماً آن کارگران را استخدام می کرد، ب) هزینه اداره پرسنل یا به اصطلاح «مدیریت نیروی انسانی» که شامل هزینه تنظیم قرارداد کار، محاسبه زمان کار و مزد و مرخصی، احتمالاً هزینه بیمه سهم کارفرما و غیره می شود و پ) هزینه استخدام (پیدا کردن کارگران مناسب و مصاحبه و غیره). پیمانکار اصلی و یا کارفرما با این کار بار سرویس پرسنل و کارگزینی خود را سبک می کنند به عبارت دیگر هزینه های اداری داخلی پیمانکار اصلی یا کارفرما با ارجاع به پیمانکار نیروی انسانی کاهش می یابد. علاوه بر آن، پیمانکار اصلی یا کارفرما با این کار، بار اخراج کارگران و هزینه های احتمالی مربوط به آن را از دوش خود برمی دارند. اگر واقعا 2 تا 2.5 میلیون تومانی که ثقفی از آن حرف می زند سطح مزدی است که کارفرما مایل به پرداخت آن به کارگر است پس چرا کارفرما در حالی که کارگران حتی با نصف یا ثلث این مبلغ حاضر به کار هستند، خود مستقیماً کارگران را استخدام نمی کند و هزینه سنگین تری را متحمل می شود؟ مسأله نورچشمی بودن پیمانکارهای نیروی انسانی پاسخگوی مسأله نیست. زیرا اگر 2 تا 2.5 میلیون تومانی که ثقفی از آن حرف می زند صرفاً مزد کارگران باشد باید مزد کارگران در مورد شرکت هایی که از پیمانکار تأمین نیروی انسانی هم استفاده نمی کنند چیزی در

ثقفی بر علل و مجموعه سیاست‌هایی که منجر به وجود شرکت‌های پیمانکاری و نیز پیمانکاران درجه اول دولتی نظیر «قرارگاه خاتم» در اقتصاد ایران و از جمله در پروژه‌های کلیدی و مهم صنعتی نظیر صنایع نفت و گاز، پارس جنوبی، پتروشیمی‌ها و ... شده‌اند، چشم فرو می‌بندد تا ساده‌انگارانه نسخه حذف پیمانکاران به نفع بالارفتن دستمزد کارگران و حفظ «سودهای کلان» سرمایه‌داران دولتی و خصوصی و صرفه‌جویی در هزینه‌ها را، برای آنان بیچند. به زبان ساده‌تر او توصیه می‌کند که باید برای افزایش دستمزد، و سیاست «نه سیخ بسوزد نه کباب»، سرمایه‌داران را تثبیت کرد. همان‌گونه که برخی «فعالان کارگری» به ربیعی، اطلاعاتی کارکشته، جهت حفظ حق و حقوق کارگران رهنمود امنیتی می‌دهند! این روش برخورد رفرمیستی است و نه شایسته فعالان کارگری که می‌بایست به عنوان مبارزان سرسخت و پیشروان آگاه جنبش کارگری مبارزات همه‌جانبه طبقه کارگر را نمایندگی کنند. بهتر بود ثقفی به جای نسخه پیچی برای مدیران اجرایی، کارفرمایان و دولت سرمایه‌داری در زمینه افزایش مزد کارگران، به روشنی ناسازگاری ادعاهای مقامات رژیم، اقتصاددانان بورژوا و نمایندگان کارفرما را با واقعیات مسلم در این زمینه نشان می‌داد و هدف این دیدگاه‌های نادرست و مغرضانه را

بنگاه‌ها با حقوق کارگران کشور همسایه‌ای همانند ترکیه، که در آن جا هم این پروژه‌ها سودآور است، نشان می‌دهد که این امر قابل اجراست و اگر بخواهیم همین بنگاه‌ها را با مشابه اروپایی و یا امریکایی آن‌ها مقایسه کنیم که مشخص می‌شود سودهای کلان و بسیار بیشتر از معمول نصیب کارفرمایان و مدیران این بنگاه‌ها می‌شود.

پس خیلی راحت در آن بنگاه‌های اقتصادی که با تکنولوژی پیشرفته کار می‌کنند و حتی بسیاری از شرکت‌های مهندسی و خدماتی این پروژه‌ها و بنگاه‌های اقتصادی، شرکت‌های قطعه‌سازی و ... پرداخت حقوق دو میلیون تومان تنها با حذف پیمانکاران امکان‌پذیر است و هیچ آبی هم از آب تکان نمی‌خورد... و چه بسا سود آن‌ها هم با حذف پیمانکاران افزایش می‌یابد زیرا که از بسیاری بریز و بیاش‌ها و پرداخت‌های زیر میزی و غیره جلوگیری می‌شود.» (تأکید از ماست)

ثقفی به مدیران اجرایی، کارفرمایان و دولت سرمایه‌داری زنهار می‌دهد و به آنان توصیه می‌کند که به منافع بیشتر خود بیندیشند و پیمانکاران را از واسطه‌گری بین کارفرما و طبقه کارگر حذف کنند و در این میان برای راضی نگه داشتن طبقه کارگر باید به سیاست «نه سیخ بسوزد و نه کباب» متوسل شد و بعد می‌بینیم که «آب از آب هم تکان نمی‌خورد».

با استفاده از دریافت ارزهای دولتی برای خرید مواد اولیه و فروش محصولات خود با قیمت آزاد سودهای کلان برده‌اند و از آن برای ساخت تفرجگاه‌ها و ویلاها و تامین هزینه‌های گزاف تحصیل فرزندان‌شان در کشورهای دیگر استفاده کرده‌اند. آنان با عنایت به پایین بودن دستمزد کارگران، با این سودهای بادآورده به تبدیل جنگل‌ها و سواحل دریاها به ویلاهای خصوصی و تخریب محیط زیست و خروج سرمایه از کشور مشغول بوده‌اند. در این بنگاه‌ها که سودهای خودشان را بیشتر از خرید و فروش مواد اولیه و یا دریافت ارزهای دولتی تامین می‌کنند دستمزد کارگران درصد ناچیزی از هزینه‌ها را (برطبق برخی برآوردها کمتر از 10 درصد) تشکیل می‌دهد. (2) در حالی که در همین کارگاه‌ها در کشورهای مشابه هزینه پرداخت دستمزد برای محصولات حدود 15 درصد است.»

بدین سان «راه حلی» که ثقی در اینجا ارائه می‌دهد این است که سوبسید وام‌ها و استفاده از تفاوت قیمت بین ارز آزاد و ارز دولتی تنها به جیب سرمایه‌داران نرود بلکه بخشی از آن از طریق افزایش مزد به کارگران داده شود!

او می‌گوید: «در همین جا بد نیست این بحث را مطرح کنیم که در برخی نوشته‌ها و اظهار نظرهای فعالان کارگری نیمه مستقل و یا به اصطلاح صاحب‌نظران نیمه دولتی از سرمایه

در منحرف کردن کارگران از درک درست وضعیت خودشان و جامعه به طور کلی، و واداشتن کارگران به تسلیم و رضا در مقابل وضع موجود و تبدیل این طبقه به توده‌ای بی‌شکل، سر به زیر، مطیع و شکرگزار کارفرما و دولت، را مشخص می‌کرد. از آنجا که مسأله تعیین مزد حداقل برای همه کارگران اهمیت زیادی دارد، باید به شیوه برخورد به آن نیز که به همان اندازه مهم است توجه دقیق و اصولی نمود.

ثقی درباره «بنگاه‌های اقتصادی با تکنولوژی متوسط» می‌گوید: «کارگاه‌ها و بنگاه‌های اقتصادی زیادی وجود دارند که اغلب به صورت خصوصی و با 10 تا 200 کارگر به کار مشغولند. این بنگاه‌ها که اغلب در شهرک‌های صنعتی و یا مکان‌های پراکنده دیگر مشغول به کارند، به طور عمده در صنایع غذایی، واسطه‌ای، پلاستیک‌سازی قطعه‌سازی و یا مصالح ساختمانی و... فعالیت دارند. این کارگاه‌ها و بنگاه‌ها هرچند به اندازه‌ی بخش اول دارای سودآوری فوق‌العاده نیستند، اما با بررسی وضعیت اقتصادی آنان در سال‌های گذشته مشخص می‌شود که آنان نیز از همتایان پیمانکار و برنده‌های مناقصه‌های بزرگ دست اول عقب نبوده‌اند. آنان با عنایت دریافت وام‌های سوبسید دار و تورم لجام گسیخته و پرداخت حقوق‌های پایین، هر روز بنگاه اقتصادی خود را گسترش داده‌اند و

برزن روئیده‌اند به طوری که تعداد موسسات مالی و اعتباری از تعداد سوپرمارکت‌های فروش مواد غذایی بیشتر شده است.»

آیا «اضافه ارزشی که در بنگاه‌های مالی به کار انداخته می‌شود» خود سود آوری دارد یا نه؟ آیا خود این اضافه ارزش به سرمایه تبدیل می‌شود یا نه؟ اگر به سرمایه تبدیل می‌شود آیا ارزش اضافی جدیدی به دست می‌آورد یا نه؟ به عبارت دیگر باید انباشتی صورت بگیرد تا اضافه ارزش جدیدی به دست آید وگرنه پول پول نمی‌زاید.

او اضافه می‌کند: «در نتیجه پرداخت حقوق های حداقل دو میلیون تومانی (یا 1/5 میلیون تومانی در شهرستان‌ها) نه تنها از سود آنان کم نمی‌کند، بلکه تنها مانع ورود آنان به بازار مالی و سودهای کلان و بهره‌های فزاینده در این بازار می‌شود. بهره‌هایی که در بازار آزاد بین 60 تا 70 درصد (صدی 5 و 6 در بازار آزاد) و در موسسات اعتباری رسمی بین 30 تا 40 درصد است.»

در اینجا تقفی دوباره از بی تأثیر بودن افزایش مزد بر سود سرمایه سخن می‌گوید. ما دوباره باید یادآوری کنیم که مزد و اضافه ارزش دو بخش تشکیل دهنده کار زنده اند و افزایش یکی به معنی کاهش دیگری است. چرا او این گونه سخن می‌گوید؟ آیا او به این موضوع واقف

صنعتی در برابر سرمایه تجاری دفاع می‌شود و گویا که هنوز در قرن نوزدهم قرار داریم که سرمایه صنعتی از سرمایه تجاری و مالی استقلال دارد و بنگاه‌های اقتصادی که به تولید می‌پردازند اضافه ارزش حاصل از دسترنج کارگران را صرف توسعه صنعتی می‌کنند. این تصور به هیچ عنوان با شرایط موجود که سرمایه مالی کل بخش صنعت و تجارت را تحت تسلط دارد، خوانایی ندارد. بنگاه‌های صنعتی و بنگاه‌های تجاری تنها وسیله‌ای برای گردش مالی و سودآوری سرمایه مالی هستند که به صورت عظیم و سراسری تمام اقتصاد را کنترل می‌کنند. بنگاه‌های صنعتی و تجاری با اندک گسترشی دست به ایجاد بنگاه‌های مالی می‌زنند و سرمایه‌ی خود را با داد و ستدهای مالی گسترش می‌دهند. وجود بانک‌ها، موسسات مالی و بازار بورس (که اغلب صاحبان بنگاه‌های صنعتی و تجاری ترجیح می‌دهند سرمایه‌هایشان با یک چرخش در آن بازار با حجم اضافه تری دریافت کنند)، نشانگر آن است که بنگاه صنعتی و تجاری نه تنها جزئی از آن سرمایه مالی است و صاحبان بنگاه‌های صنعتی بدون ارتباط تنگاتنگ و پذیرش تسلط سرمایه مالی نمی‌توانند به کار خود ادامه دهند، بلکه به طور کامل ترجیح می‌دهند که اضافه ارزش خود را در این بنگاه‌های مالی‌ای به کار اندازند که در سال‌های اخیر همانند قارچ در هر کوی و

حجم کل تولید اجتماعی مربوط می شود. به عبارت دیگر برهم خوردن تناسب پول با تولید عامل تورم است.

او می گوید: «بد نیست در این جا بخشی هم به تجار محترم و بنگاه های تجاری بپردازیم: این بنگاه ها که اغلب با چند کارمند (زیر 10 نفر) برای تجارت اشتغال دارند، چه به صورت وارد کننده ها و صادر کنندگان کالا یا به صورت توزیع کنندگان آن، با سرمایه های کلانی که در اختیار دارند، هیچ گونه محدودیتی در پرداخت حقوق ندارند و می توانند حقوق کارکنان خود را افزایش دهند و این مسأله هیچ تأثیری هم در سودهای کلان آنان نخواهد داشت.» (تأکید از ماست)

ثقفی باز هم همان اشتباه پیشین در مورد عدم تأثیر مزد و سود بر یکدیگر را در اینجا تکرار کرده است. سود تاجر و مزد کارگر غیر مولد بخش تجاری از بخشی از اضافه ارزشی که به سود تجاری اختصاص می یابد به دست می آیند. روشن است که هر چه تاجر سود بیشتری به خود تخصیص دهد سهم کارگر غیر مولد تجاری کمتر می شود.

ثقفی درباره «کارگاه های کوچک تولیدی و خدماتی با تکنولوژی پایین» می گوید: «این کارگاه ها که اغلب درآمدشان را نه از گردش سرمایه بلکه از ارائه خدمات یا تولید با

نیست یا فکر می کند که می توان سرمایه داران را به اشتباه انداخت؟ در حالی که او می توانست از این دفاع کند که حق کارگران به عنوان به وجود آوردندگان زمینه های زندگی بشریت، زندگی ای انسانی با رفع نیازهای آنان است و این حق باید تا آنجا پیش رود که دیگر اضافه ارزشی برای سرمایه داران باقی نماند. در هر صورت این دیدگاه ثقفی با پذیرش وجود و حفظ سیستم سرمایه داری همخوانی دارد و به رغم اینکه مانند آنارشیستها مالکیت (و از جمله مالکیت سرمایه) را دزدی می داند برخورد ویژه او به مسأله مزد رفرمیستی است.

ثقفی می گوید: «در نتیجه پرداخت حقوق های دو میلیون تومانی در این بنگاه ها تنها از گسترش بانک های نزول خوار و موسسات مالی و اعتباری کمی می کاهد و گردش پول را به دست کارگران و حقوق بگیران قرار می دهد و از تورم لجام گسیخته که عامل اصلی آن موسسات مالی است، به میزان زیادی می کاهد؛ زیرا وجود این بنگاه های اقتصادی صنعتی و تجاری تنها وسیله ای برای گسترش بازار مالی و دریافت و پرداخت های بهره های پولی شده است.»

این اقدامات به تغییر در تورم ربطی ندارند. تغییر در تورم به تغییر حجم کل پول (اعتباری و اسکناس و مسکوکات) در گردش و یا تغییر

کارگران مهاجر غیر قانونی در کارگاه‌هایی با تکنولوژی عقب مانده مشغول به کار هستند.

در مورد این کارگاه‌ها و موسسات اقتصادی با تکنولوژی عقب‌مانده دولت به راحتی می‌تواند با معافیت‌های مالیاتی (که وصول آنها از این موسسات هزینه‌های گزاف پرسنلی و بوروکراسی فزاینده را برای دولت به دنبال دارد و اغلب این کارگاه‌ها از زیر آن فرار کرده و یا ...) و لغو عوارض بی‌مورد برای این کارگاه‌های کوچک آنها را وادار کند که حقوق کارگران را به درستی بپردازند و با دادن وام‌های کم بهره، به آنان کمک کرده تا با ارتقای تکنولوژی و جایگزینی ماشین‌آلات فرسوده بپردازند و در مقابل حداقل حقوق را در حد یک زندگی شرافتمندانه برای کارگران تامین کنند و به سطح سایر کارگران برسانند. البته ابتدا باید جلو این بازار مالی بی‌درو پیکر گرفته شود وگرنه هرگونه وامی سر از بازار نزولخواری در می‌آورد ... این امری قابل اجرا است که در بسیاری از کشورها اجراء شده است.»

این راه حل‌ها برای سرمایه‌های کوچک و کارگرانشان مانع روند تجریه طبقاتی و در اساس به نفع خرده بورژوازی است.

او می‌گوید: «با انجام سه کار نسبتاً ابتدائی که در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری معمول

تکنولوژی عقب‌مانده به دست می‌آوردند، بخشی از منبع درآمدشان نیرداختن حقوق کارگران یا سوء استفاده از کار زنان و کودکان است. دولت اصلاحات با خروج این کارگاه‌ها (و هم چنین خروج مغازه‌های بازار) از شمول قانون کار، در حقیقت دست آنان را باز گذارد تا از بازار آشفته کار و از بیکاری و فقر کارگران حداکثر استفاده را ببرند و به سرمایه‌های خود بیافزایند. از آن زمان به بعد شانه خالی کردن دولت‌ها از وظایف خود، تمام بار ناکارآمدی این بنگاه‌های عقب‌مانده را بر دوش کارگران و زحمت‌کشانی انداخت که در بیکاری و فقر دست و پا می‌زدند. آنان مورد طمع و حرص و آز این خرده تولید کنندگان در آرزوی رسیدن به جاه و جبروت سرمایه داران بزرگ قرار گرفتند.»

اگر مالکان این کارگاه‌ها خود در روند تولید شرکت نداشته باشند، نه «بخشی از منبع درآمدشان»، بلکه تمام آن از استثمار کارگران (از جمله از زنان و کودکان) حاصل می‌شود.

تفق‌ی ادامه می‌دهد: «هرچند بنگاه‌های بزرگ و متوسط اقتصادی با اجیر کردن پیمان‌کاران و واسطه‌ها از بهره‌کشی و سودهای بادآورده حاصل از دسترنج کودکان، زنان و یا کارگران ساده‌تر بی‌نصیب نیستند و از آن به هیچ ترتیب نمی‌گذرند، اما بیشتر کودکان یا

است امکان پرداخت حقوق های 1/5 تا دو میلیون تومانی وجود دارد کما اینکه بسیاری از کشورهای سرمایه داری هم اکنون با منابعی بسیار اندکتر از کشور ما چنین حقوق‌هایی به کارگران می‌پردازند.

1- حذف پیمانکاران در صنایع نفت و پترو شیمی و خودرو .

2- حذف مؤسسات نزولخواری و انتقال وجوه آنها به صنایع متوسط و پیشرفته و ایجاد اشتغال های جدید

3- در اختیار قرار دادن وام های کم بهره و تخفیف های مالیاتی و... برای کارگاه های کوچک و آوردن آنان تحت قانون کار و وادار کردن آنان به رعایت حقوق کارگران از جمله بیمه و...

این امور قابل اجراء است حتی بدون آنکه نیاز به پائین آوردن سود معقول! سرمایه داران محترم! و تجار عزیز! و صاحبان کارخانه با جبروت! باشد.»

تثقی در ادامه بحث خود به دو راه حل که از سوی دو گرایش در جامعه سرمایه داری و فعالان کارگری ارائه می شود اشاره می کند و ضمن رد راه حل «سرمایه داران نوکیسه» که به دلیل حرص و آز خود در برابر افزایش دستمزد کارگران مقاومت می کنند، از راه حل

فعالان کارگری با توجه به متن مقاله «پرداخت دستمزد دو میلیون تومانی...» دفاع می نماید. اما با توجه به گفته تثقی وقتی برای نرنجیدن خاطر سرمایه داران و احیاناً «ناراحتی سرمایه داران محترم» از بحث مسأله دگرگونی (نه سرنگونی) صرف نظر می نماید، با چه پشتوانه و قاطعیت کارگری می توان به راه حل اساسی دست یافت؟ او به جای پرداختن به عزم و اراده طبقه کارگر در جهت مبارزه برای افزایش مزد و نشان دادن اینکه آنچه در این مبارزه علاوه بر تلاش برای بهبود وضع زندگی اهمیت زیادی دارد این است که کارگران در هر نبردی یک گام به آگاهی و تشکل بیشتر برای برانداختن سرمایه داری نزدیک تر شوند، یک قدم وضعیت مادی و روحی و اخلاقی خود را بالاتر ببرند یعنی به طور عینی و ذهنی بورژوازی را به عقب برانند و خود پیش بروند، آری بجای اینها می کوشد با منطق بورژوائی ضرورت افزایش مزد را به دولت و کارفرما بقبولاند! او در عوض این «عزم و اراده» را در میان «دولتمردان» جستجو می کند و با «تأسف» می گوید «این عزم و اراده در دولتمردان سراغی از آن دیده نمی شود»، گوئی قرار بود پیدا شود!

برای اینکه طبقه کارگر از پتانسیل همه فعالان کارگری بهره مند شود و به زبان مشترک و تشکل مشترک دست یابد، توصیه می کنیم که

بازخوانی و مطالعه دقیق دیدگاه‌ها و نظرات موجود و رایج در جنبش کارگری در دستور قرار گیرد و نکات مثبت انقلابی مشترک آنها تقویت شود و دیدگاه‌ها و مواضع کارگری به صورت مستقیم و بدون آمیختن با مواضع سرمایه‌داران و مصالح آنان بیان گردد. سرمایه‌داران برای درک مصالح خود به ما نیاز ندارند و ما نیز برای بیان خواست‌های خود و تلاش در راه دست‌یابی به آنها، به توافق و همدلی و یا روشن بینی آنان نیازی نداریم. موضوع مورد مناقشه، تضاد منافع طبقاتی است، منافعی که آشتی ناپذیرند. به دام خود فریبی و عوام‌فریبی نیفتیم.